

هرژه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

# هفت گوی بلورین

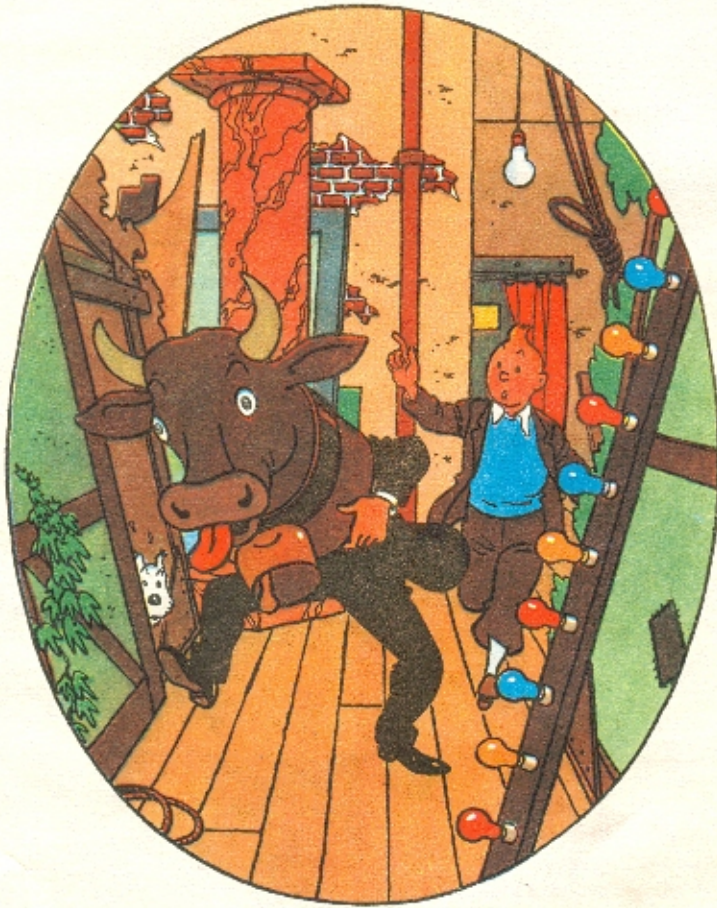


انتشارات یونیورسال

هرژه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

# هفت گوی بلورین



انتشارات پونیورسال

۳۳۳۳۳

ماجرای تن و میلو بزبانهای زیر ترجمه و منتشر شده است :

		توسط انتشارات	آلمانی
هامبورگ	CARLSEN	«	انگلیسی
نیویورک	GOLDEN PRESS	«	انگلیسی
لندن	METHUEN & Co.	«	انگلیسی
ریودوژا نورو	DISTRIBUIDORA RECORD LTDA	«	پرتغالی
کپنهاگ	ILLUSTRATIONSFÖRLAGET	«	دانمارکی
بارسلون	JUVENTUD	«	اسپانیایی
هلسینکی	WERNER SÜDERSTRÖM	«	فنلاندی
آتن	PEGASUS	«	یونانی
تل آویو	MIZRAHI	«	عبری
ژن	GANDUS	«	ایتالیایی
دورنیک	CASTERMAN	«	هلندی
توکیو	SHUFUNOTOMO	«	ژاپنی
لیسبون	ASTER	«	پرتغالی
استکهلم	ILLUSTRATIONSFÖRLAGET	«	سوئدی
تورنه - بلژیک	CASTERMAN	«	فرانسوی
تهران	یونیورسال	«	فارسی

© Casterman - Droits de traduction et de reproduction réservés pour tous pays.

حق چاپ ، ترجمه ، نقایذ ، اقتباس و عکسبرداری مخصوص و محفوظ و منحصر به شرکت انتشارات یونیورسال میباشد .

صندوق پستی ۱۸۵۸ تهران - تلفن ۳۱۶۸۰۶

# هفت گوی بلورین

پس از دو سال غیبت هیئت  
«ساندرز هاردموت» به اروپا  
بازگشته است

هیئت نژاد شناسی «ساندرز هاردموت» پس از انجام سفری اولانی و سوئدند به کشورهای پرو و بولیوی به اروپا بازگشت. اعضای هیئت از سرزمین‌هایی که کمتر پای اروپائیان بدان رسیده است بازدید کردند و توانستند چندین مقبره که به نژاد اینکا تعلق دارد کشف کنند. در یکی از مقبره‌ها، جسد موسمیانی شده‌ای پیدا کردند که دوی سرش «پورلا» با تاجی از طلای سفید فراداشت. از نوشته‌هایی که در همین مقبره کشف شد، میتوان با اطمینان گفت که این جسد متعلق به «اینکا راسکار کاپاک» میباشد.



مگه یادتون نمیداد که همه مصرشناس‌ها بعد از باز کردن تابوت این فرعون موسمیانی شده، بطرز اسرارآمیزی مردند؟ ... حالا خواهید دید، همین بلا، سر همه کسانی که تابوت «اینکا» رو باز کردن خواهد آمد ...

جدی میفرمائید؟



کدوم موضوع عاقبت خوشی نداره؟

خوب دیگه همین جسد موسمیانی شده... مگه خبریان "نونان خامون" رو فراموش کردی پسر جان؟ ...



این موضوع عاقبت خوشی نداره، حالا خواهید دید ...

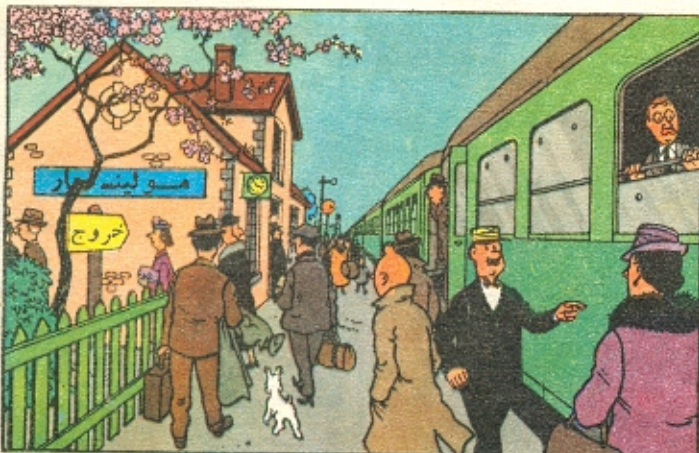


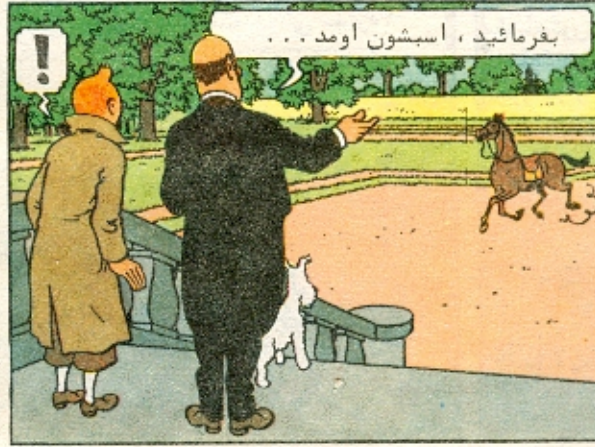
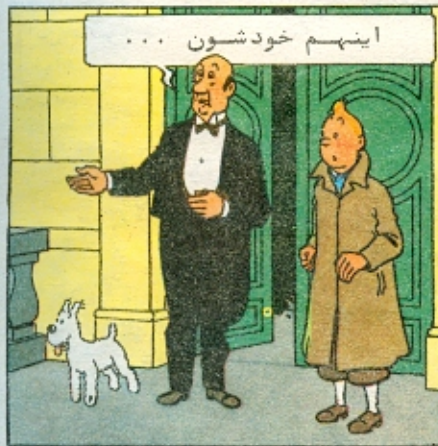
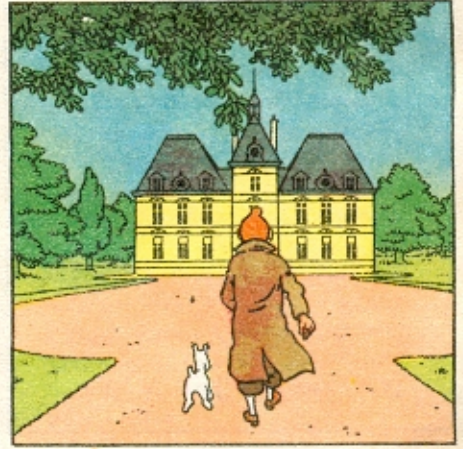
اما ... معذرت میخوام . من دیگه باید پیاده‌شم .

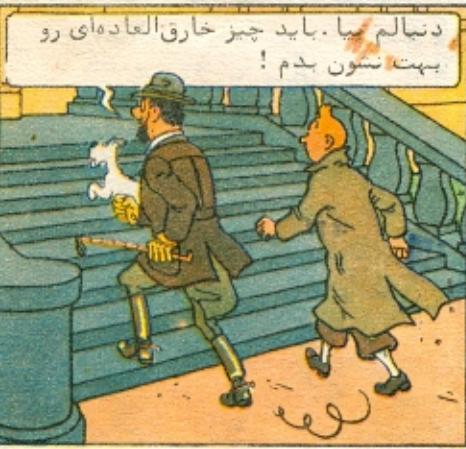


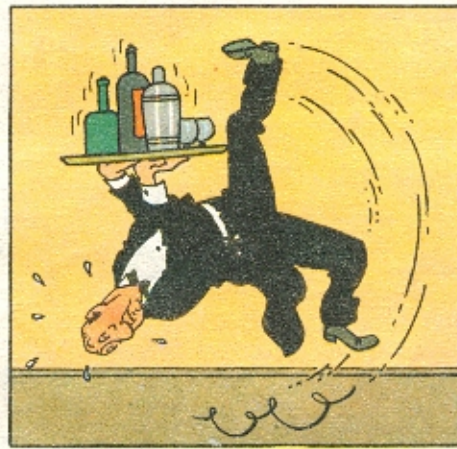
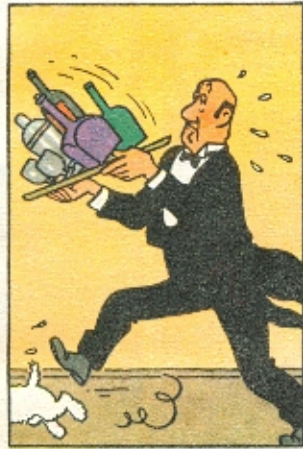
البته . اطمینان دارم ! ... آخه چرا اون سیچاره‌ها رو راحت نمیدارن؟ ... اگه مصری‌ها یا اهالی پرو می‌اومدن تابوت اجداد مارو داغون میکردن، ما چی میگفتیم ، ها؟ ... چی میگفتیم؟ ...

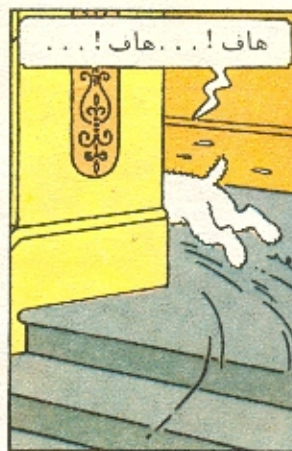
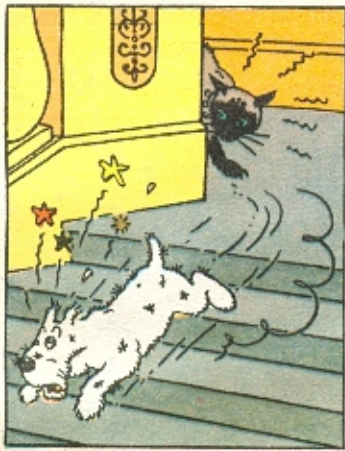
بله، درسته ...











حالا چیز شگفت آوری خواهی دید...!



خوبه دیگه، ولش کن، دنبال من بیام...



می بینی شیطون?... می بینی چه کثافتکاری راه انداختی...!



بذار اول به عینک یک چشمی وردارم...



حالا، دوست من، چشماتو خوب وازکن.



بفرمائید. اینجاست.



بین. این به استوانه مقواشه، تو خالی هم هست... گوش دادی؟ تو خالی... نگاه کن... هیچی توش نیست، مگه نه؟

درسته، خاله...



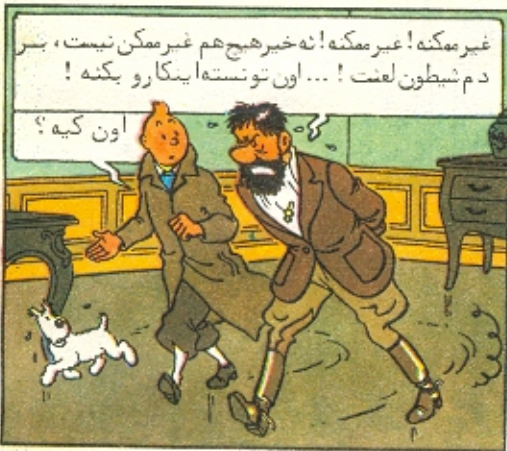
خوب، مواظب باش که شروع کردم...



حالا خوب نگاه کن... اول آب خالی توی این گیلاس میریزم... ملتفت شدی: آب خالی...







غیر ممکنه! غیر ممکنه! نه خیر هیچ غیر ممکن نیست، بس  
دم شیطان لعنت! ... اون تو نستہ اینکارو یکنہ!  
اون کیہ؟



شراب؟ ... چی داری میگی کاپیتان؟  
حتما "شوخی میکنی! ... چطور ممکنه  
آب تبدیل به شراب بشه؟ ... ایس  
غیر ممکنه .



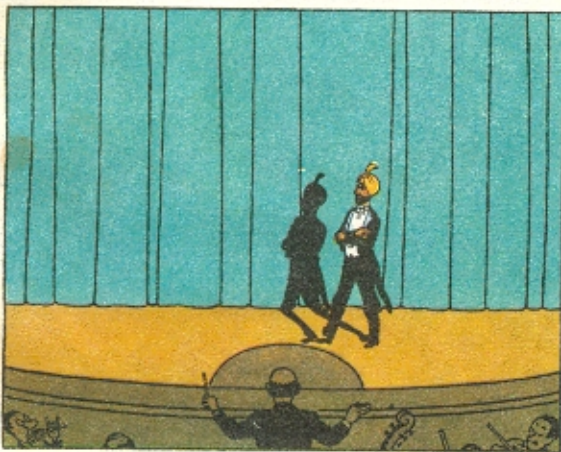
آخه کاپیتان، پس میخواستی  
توش چی باشه؟  
خوب معلومه دیگه! ...  
شراب! ... شراب!



دیروز فکر میکردم بالاخره بیداش  
کردم و حالا نتیجه چی شد؟ لعنت  
بر شیطان! آب، آب، آب خالی  
... اما امشب آنگه از آسمون  
آتیش هم ساره باز صرم سراغش.  
توهم با من میایی ... لعنت بر  
شیطان! امشب دیگه باید سر  
از کارش در بیارم! ...



برونو، سلطان شعمده بازها که حالاتو  
موزیک هال پالاس برنامه اجرا میکنه  
... یونزده روزه که مریب برنامه شو  
تماشا میکنم تا فوت و فن کارشو یاد  
بگیرم ...



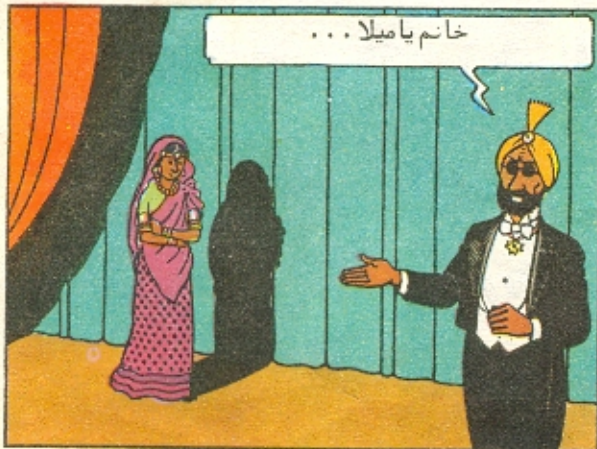
اول راگدالام مرتاض با همدستش  
با مایلا برنامه اجرا میکنه. بعد  
نوبت رامون زارات خنجر اندازه  
و بعد ...

هیس! راگدالام مرتاض  
اومد ... کار این هم  
خیلی خوبه.



خوب چشمتو واکن بسین چکار میکنه،  
باشه؟

هنوز خیلی وقت داریم!  
تا برنامه اون خیلی مونده.



خانم یامیلا ...



جناب مہاراجہ ہامیلا پور اجرا کنم  
و از دست ایشان نشان راجا روز کبیر  
را دریافت کنم . باید اذعان کنم کہ  
شتر قدرت اسرار آمیز خود را از بوگی  
ساندرا پات ناگاری مشہور آموختم  
... و اکنون خانمہا و آقایان، افتخار  
دارم کہ بزرگترین پدیده قرن رویشما  
معرفی کنم . خانم یامیلا .



خانمہا، آقایان، عملیاتی  
کہ افتخار دارم امروز برای  
شما اجرا کنم، همان عطیاتی  
است کہ افتخار دارم  
در برابر ...



خانم یامیلا، آیا حاضر هستید  
بمن پاسخ بدهید؟

بله، قربان...



اکنون خانم یامیلا را هیبنوتیز می‌کنم...



عالیه... جواب بده خانم یامیلا... توی  
کیف دستی اون خانم چی هست؟

به دستمال... به دسته کلید...  
به تقویم... به چاپ‌دوری... به  
ورقه هویت...



درسته آقا؟

بله... بله  
درسته!



خوب... خانم یامیلا، حالا بگید نام  
کوچک این آقا چیه؟

سراقین...



خانم یامیلا، آیا آن خانمی که اونجا ردیف  
سوم نشسته، ازدواج کرده؟

بله ازدواج کرده.



حالبه، نه...؟



خانم یامیلا، شماره اون ورقه هویت چنده؟

... ۳۸۴۲۵

کاملاً "درسته"!



اونومی بینم... از سفری طولانی از یک  
کشور دوردست بر میگردد... اما... اما...  
چه اتفاقی افتاده؟... اورنج میره... رنج  
میره... به بیماری عجیبی دچار شده...



بله درسته.



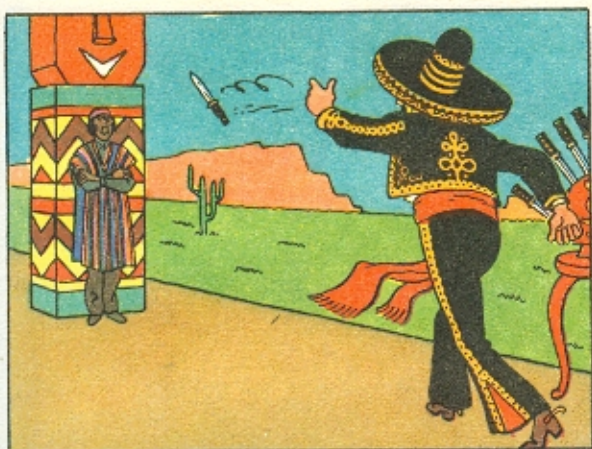
درسته خانم...؟



خوبه... کار شوهرشون  
چیسه...؟

کارگردان سینما.





زئرال چی چی؟ ...  
آلکازار... تو امریکای  
جنوبی دیدمش... (۱)  
نمیدونم چی شده که  
کارش به صحنه موزیک  
هال کشیده ...



چی؟ این دیگه خیلی جالبه! ...  
زئرال آلکازار!



موشکل تر!



کار موشکل مونده  
حالا!



بفرمائید...  
سینیور از شوما  
متشکر...



و حالا سینیورها و سینیورس، برای اولین دافه در اروپا، در بارابار  
شوما، با چشمان بسته خنجر اندازی کرد. مومکنه از پاکی از شوما،  
خواهش کرد بیاد چشمای مانو به بند؟



هی موشکل تر!

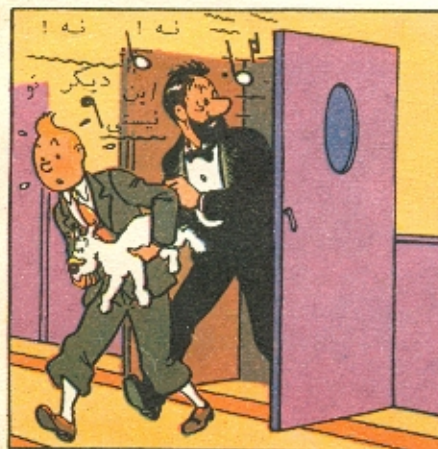


حاصر هستی؟  
سی!



سه روز پیش، کم مونده بود  
اتفاق ناگواری بیفته ...  
خنجر درست روی هدف  
نشست ... به سانتیمتر  
ایورتر، کلک سرح پوسته  
رو کنده بود!

(۱) به کتاب "گوش کنده شده" مراجعه شود.



(۱) به کتاب "گوش کنده شده" مراجعه شود



عازیرم! ... تنش! ... همکار قدیمی! ... آمیگو میو، چه سعادتتی! ... آی! خدایمان! ... چقدر از دیدناتان خوشحال شدم!

این موجود کی باشان؟ دوست من، کاپیتان هسادوک ...

دوستان دوستان ما، دوستان ما هستن ... خوشواقتم! سینیور کلنل، من هم همینطور...

خاطرت جمع باشه، پلیس نیستن ... آه! خوبه! ...

چیکیتو نازنین! از وقتی پلیس اومد اینجا پاسپورت و سارگ اجازه افامات مارو بازدید کرد خیال کرد همه پلیس ... آه، حالافهمدم ...

باید این ملاقات خوب را جاشن گرفت، اجازه داد یک گیلای گاردیینه نوشید ...

سلامتی شما، آمیگو میو! ... سلامتی شما، سینیور کلنل! ... سلامتی شما! سلامتی شما!

مواظب باش! خیلی قویه ... قویه؟ ... نه! ... توکه میدونی من به این چیزا عادت دارم ...

حتما " از اینکه مانو روی سن موزیک هال دید تعجب کرد، بله؟ ... چکار میشه کرد؟ زندگی است دیگر! ... تو کشور من انقلاب است ...

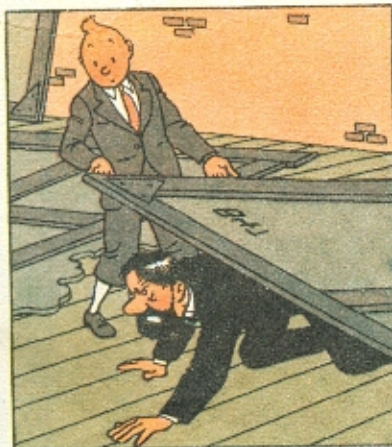
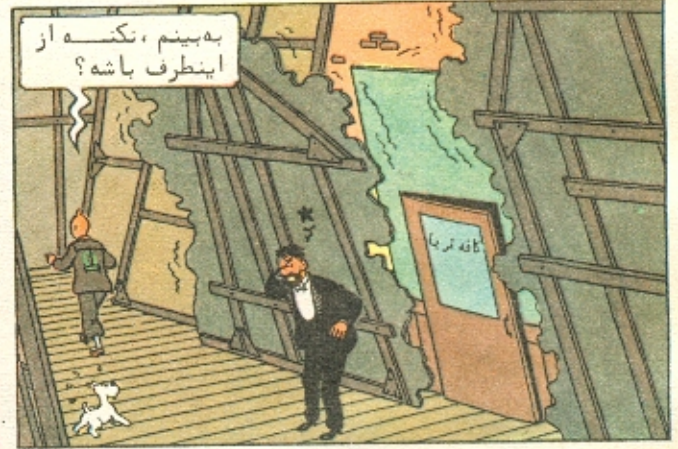
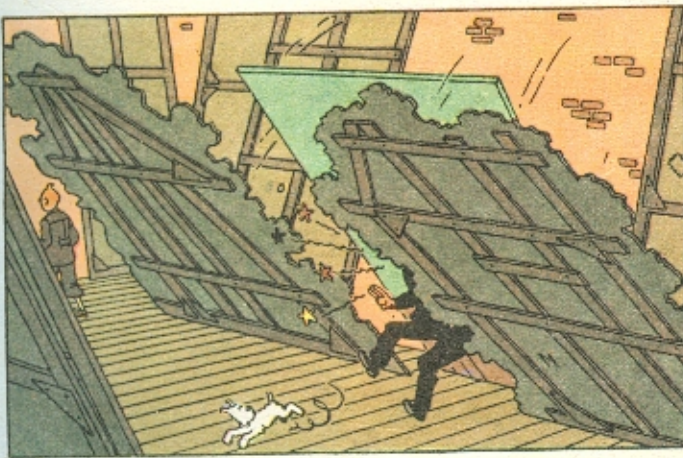
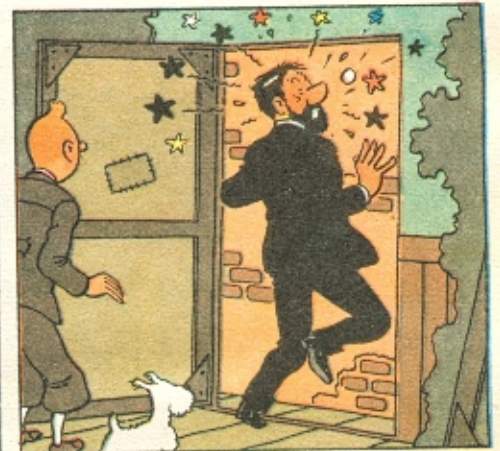
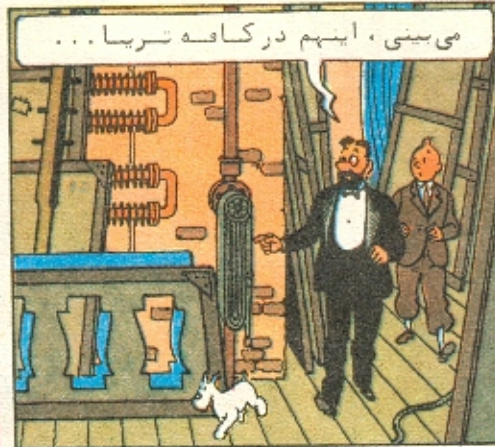
و حالا ژنرال تاپیوکا، همون بی عرضه به قدرت رسید. من ناچار شداز مملکت فرار کرد. شغل های زیادی داشت و حالا خنجر اندازی کرد ...

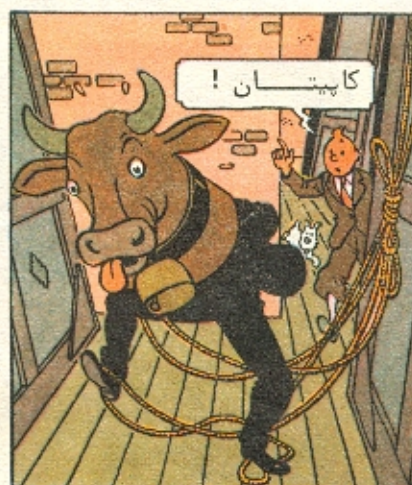
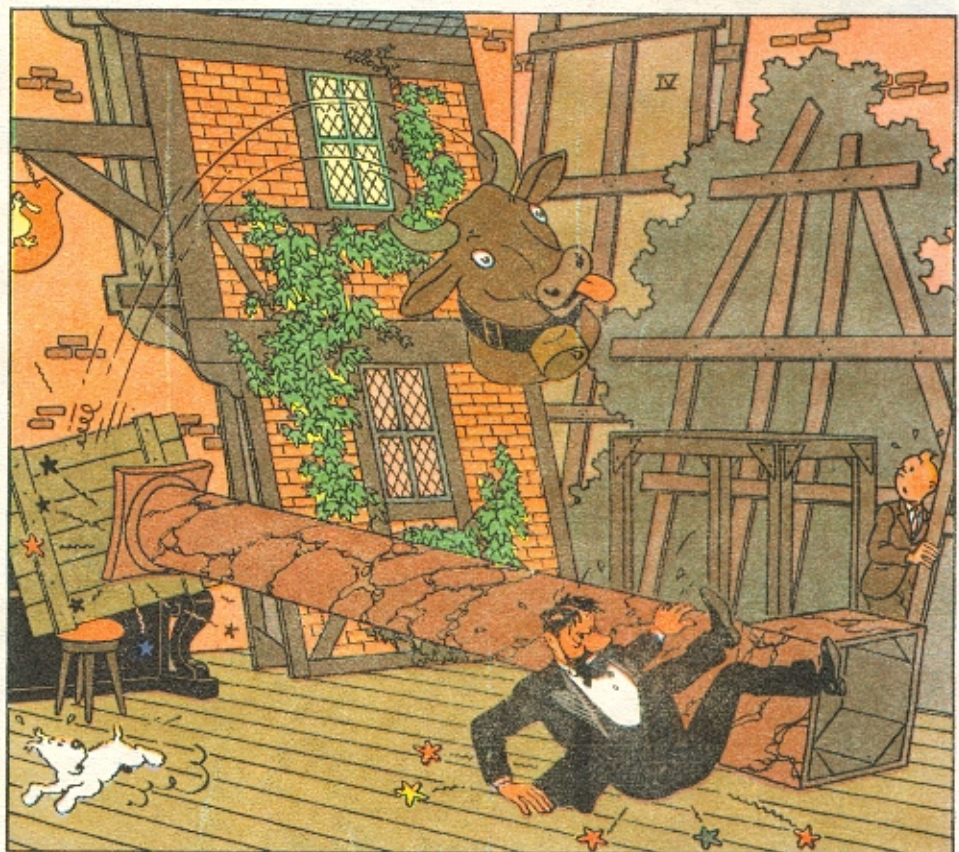
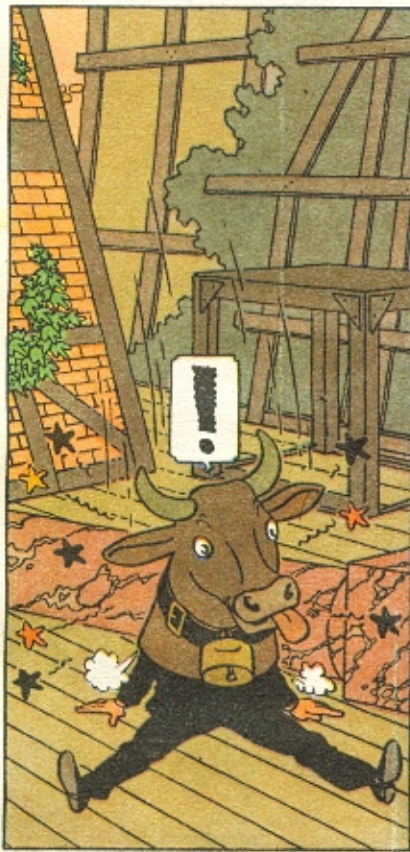
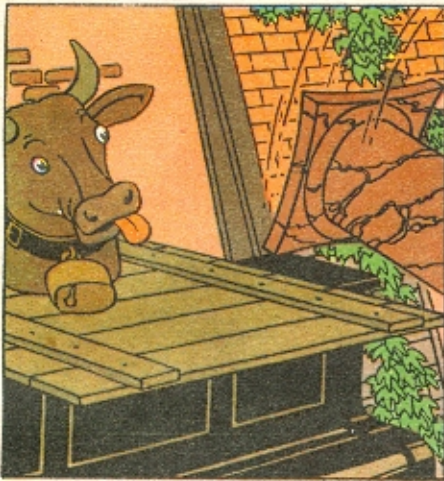
معذرت میخوام، اما اگه میخواستیم کار اون شعبده بازه رو تماشا کنیم باید بسه سال برگردیم. درسته!

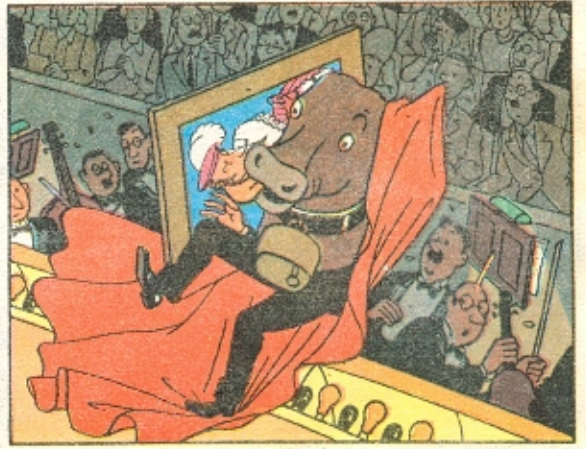
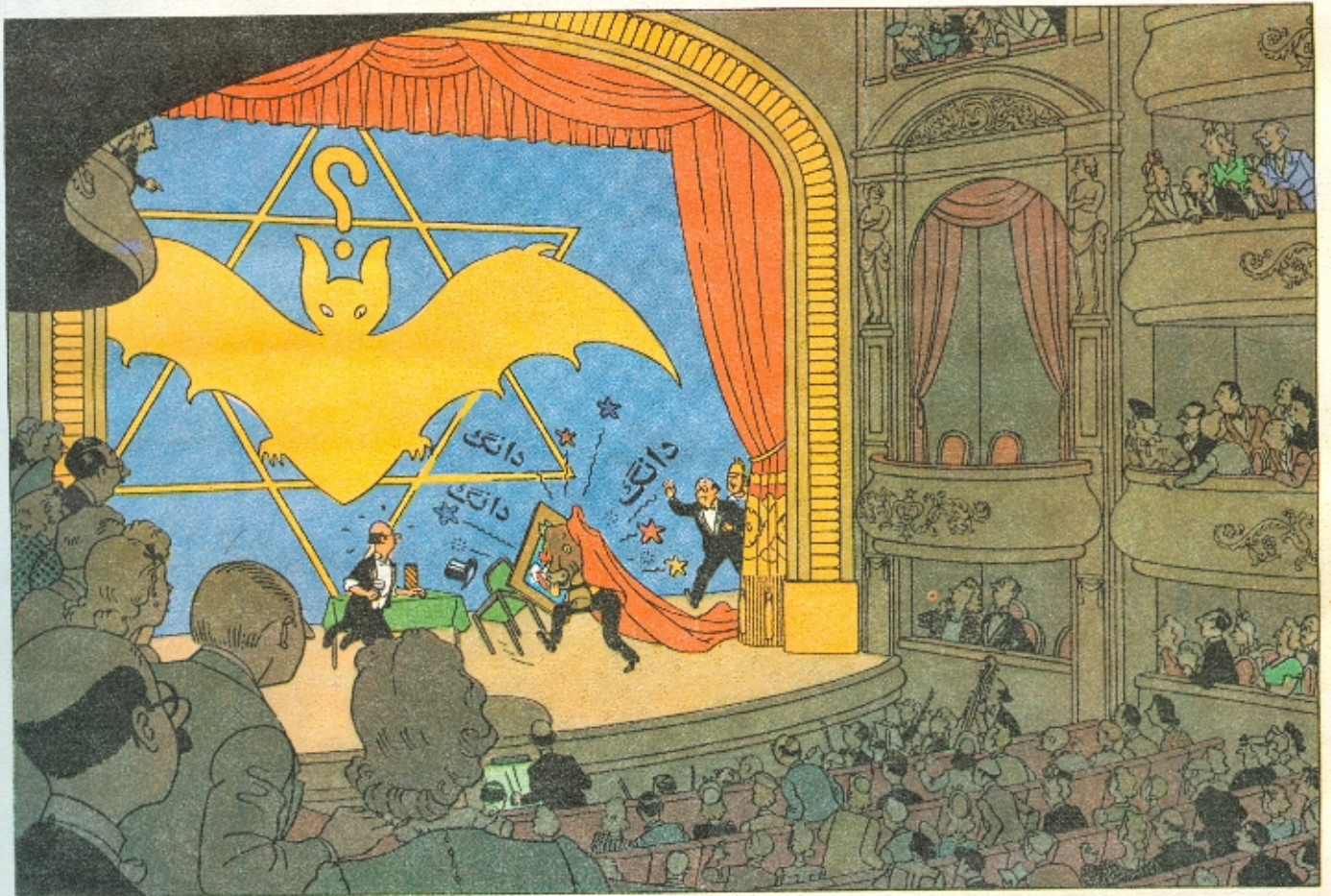
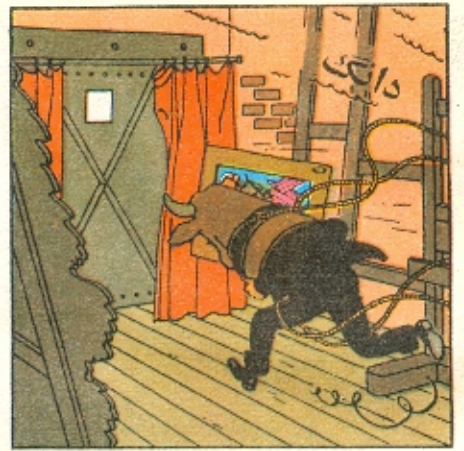
از اینکه ناچاریم زودتر شما را ترک کنیم عذر میخواستیم، چون خیلی علاقه داریم کار شعبده باز را تماشا کنیم ... خدا حافظ ژنرال. خدا حافظ، آمیگو میو.

اگه عجله نکنیم، به شعبده باز نمیروسیم!







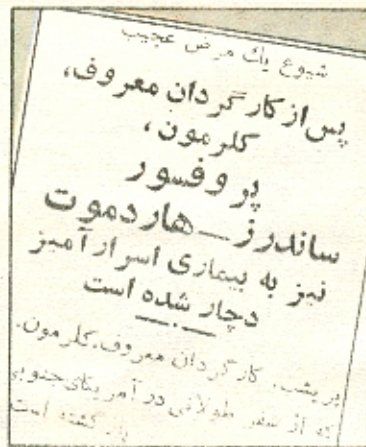




عجب شی بود! ... تورو مرسونم خونه و خودم برمگردم به مولیسار...



مگه یادون نمید که همه مصرشاسا بعد از باز کردن تایتوتان خامون بطرز اسرار آمیزی بردندتند ... حالا خواهید دید، همین یلا سر همه کسانی کیه تایتوت اینکا رو باز کردن خواهند آمد ...



شیوع یک مرض عجیب  
پس از کارگردان معروف،  
کلرمون،  
پروفیسور  
ساندرز - هارد موت  
نیز به بیماری اسرار آمیز  
دچار شده است  
در پیش، کارگردان معروف، کلرمون،  
که از سفر طولانی در آمریکای جنوبی  
بازگشته است



دو روز بعد ...



هیچی ... اوضاع خوبه ... آره خوبه ...  
... همیشه گفت که بده ...  
آره، خوبه خوبه ... از اونم  
بالا تر: همیشه گفت که اوضاع  
سده ...  
پس رویهمرفته،  
وضع خوبه؟



سلام! ... خبر تازه جیسی دارید؟ ...



کی میدونه؟ شاید  
اون مرد حق داشته  
باشه؟ ... نکنه ...



نه، نه، تصادف خالی نمیتونه باشه ...  
بی شک حق باشماست، اما چطور  
مشه ثابت کرد؟ ... در واقع اول  
باید دید این بیماری اسرار آمیز  
چی هست؟ ... بعد ...



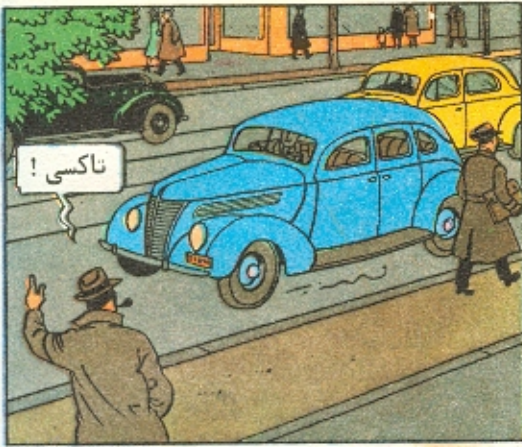
خوب ... راستی نظرت راجع به این  
قضیه چیه؟ ...  
درست نمیدونم ... البته خیلی  
عجیب به نظر میاد، ولی ممکن هم  
هست که فقط به تصادف باشه ...



بله ... آوه ... راستی روزنامه صبح رو  
خوندید؟ ... "شیوع یک مرض اسرار  
آمیز"؟ ... "پروفیسور ساندرز هارد موت؟"  
آره، خوندم ...







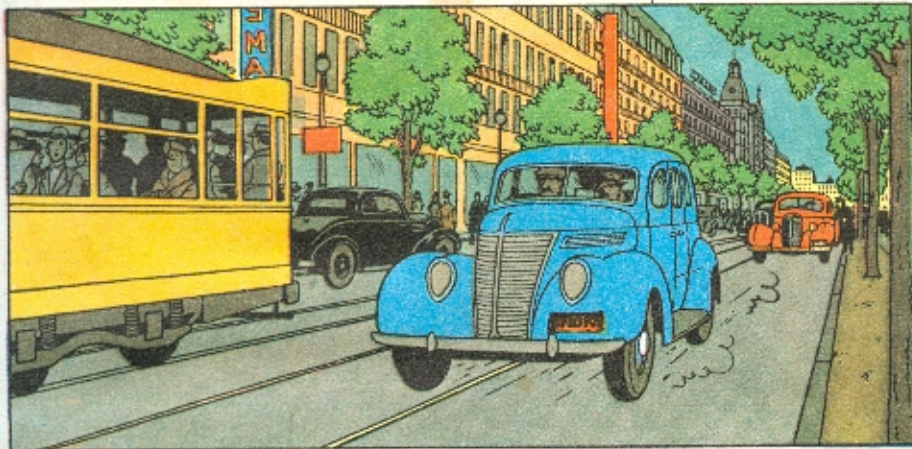
ناکسی!



بذار بیداشون بشه! ... چنان حساشونو  
میرسم که حظ کنن ...



عجب داستایه! این تلفن  
لمستی هم بازی در آورده!



شماره ۲۶، حیابان  
لابرادور ...  
خواهش میکنم،  
بفرمائید ...



ز ی ن گگ گگ  
آخ! ... دود  
دود  
دود



بله، خیلی احتیاط  
کنید ... سعی کنید  
مخصوصاً "کنار پنجره"  
نرید ... بله، پنجره  
... چونکه ...



مگه چی شده، تن تن عزیز؟ ... نه، من هیچ  
اطلاعی ندارم ... من ... چی؟ ... اما ... هیچ  
باور کردنی نیست! کلومون هم؟ ... لوبه پن هم؟  
... وحشتناکه! ... باید مواظب باشم؟ ...



الو؟ ... الو؟ شماستید آقای  
کانتونو؟ ... آه چه سعادت!  
هنوز دیر نشده! ...

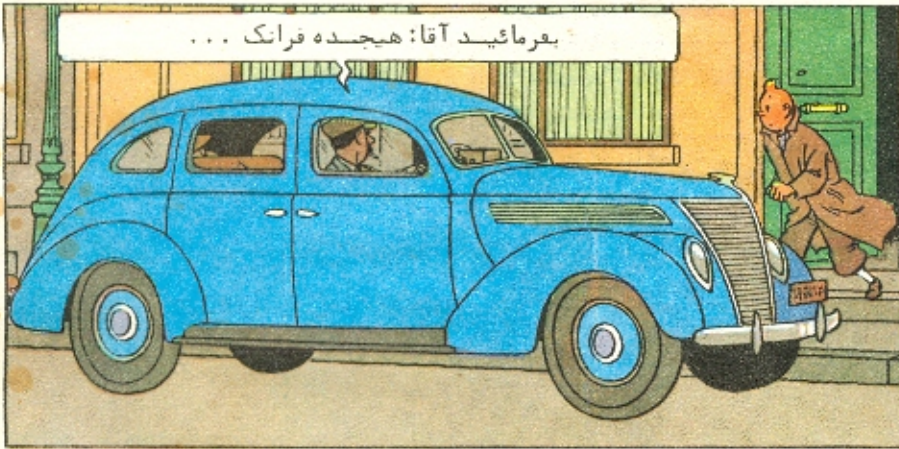
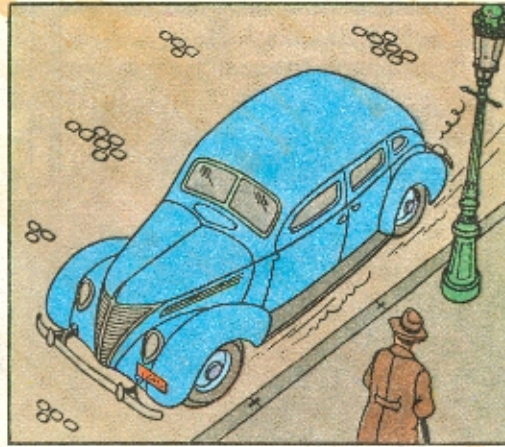


الو؟ ...  
الو؟ ...



الو؟ ... الو، آقای کانتونو؟ ...  
الو؟ ... الو؟

چی شده؟







... و بدین ترتیب، از هفت نفری که در هیئت علمی شرکت داشتند فقط دو نفر، یعنی آقایان هورنه و برگاموت به بیماری اسرار آمیز مبتلا نشدند. پلیس شب و روز از محل اقامتشان محافظت میکند، همچنین از موزه تاریخ طبیعی که آقای هورنه ریاستش را بعهده دارند.

ماجرای ادامه دارد!...  
آقای شارله در دلخانی  
اسرار گویهای بلورین  
آیا واقعا این تو تان خامون اینکهاست؟  
سه قربانی تازه  
قطعا این يك واقعا  
انتقام کاپاک  
راسکار  
آیا هفت گوی بلورین وجود دارد؟  
يك مرض عجیب



من به نامه و یسه بسته سفارشی برای آقای هورنه دارم...  
باشه... میتونی بری تو...  
دستها بالا!... اگه نه آتش میکنم!



صبر کنید! این بسته رو باز نکنید!... مگه یک دام باشه!... بدین بمن. خودم بازش میکنم...  
چرا شما؟...

عالی شد!... حالا به بینم این پروانه شناخته نشده چه شکلی است...  
چه تصادفی!... باور کردنی نیست!... همکارم از جاوه پروانه ای که تا حالا شناخته نشده شکار کرده و برای من فرستاده...

خدا حافظ آقای هورنه...  
آقای رئیس، اینکار وظیفه منه، و وظیفه هم، همونطور که میدونید وظیفه است... از اونم بالاتر: وظیفه... وظیفه است...



اینهاش، همینه.  
زود باش بیا بالا! یسه بسته مشکوک اومده که باید وازش کنیم.

آقای رئیس، اینکار وظیفه منه، و وظیفه هم، همونطور که میدونید وظیفه است... از اونم بالاتر: وظیفه... وظیفه است...









نه، من گفتم: رئیس موزه تاریخ طبیعی هم مریض شده... آقای هورنه...

نه کاملاً، اما خیال میکنم بالاخره پیداش میکنم...



جالبه!... خیلی جالبه!... یک نفر دیگه به بیمار اضافه شده!... خیلی عجیبه!

نه، گمان میکنم یه خورده به طرف چپ جذب میشه...



صبح روز بعد... مخصوص شماره

اخبار روز

اسرار گویهای بلورین آقای هورنه، رئیس موزه تاریخ طبیعی نیز به بیماری مرموز خواب دچار شده است

سوه صد چگونه انقای افتاد



ماجرای گویهای کریستال توجه افکار عمومی را جلب کرده است. از قرائن پیداست که سرخ پوست‌های متعصب میخواهند از گستاخانی که به تابوت "راسکار کاپاک اینکا" اهانست روا داشتند انتقام بگیرد؟...



جالبه!... خیلی جالبه!... این مقاله رو خوندی؟... نه؟... خیلی جای تعجبیه... تیتراش که لا اقل به اندازه کافی درشت چاپ شده... بهر حال، مهم نیست... خودم واست میخونم...



آره. باشه. بیا. خودت بخونش. اینطوری بهتره...



سلام نستور، کاپیتان خونه است؟

بله آقا... بفرمائید

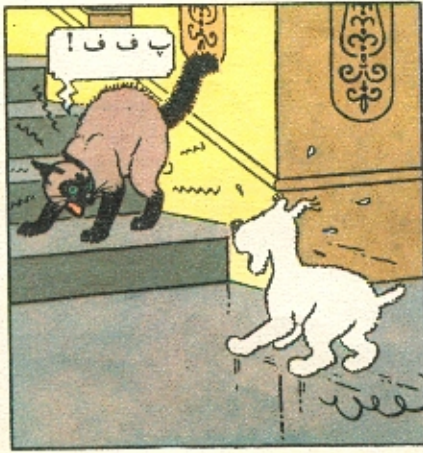


... به گفته اطباء، این دانشمندان ممکن است مدتی طولانی بی آنکه خطر مرگ تهدیدشان کند بهمین صورت در خواب بمانند...

دز ریختی



... امکان این فرصیه هست. ولی باید برسید، در اینصورت چرا انتقامجوی اسرارآمیز بجای کشتن قربانیان خود، آنها را خواب میکنند.



پ ف ف!



هاف هاف! هاف هاف!



... اما جای خوشبختی است که پلیس برای سلامتی آخرین عضو این هیئت، همه گونه اقدامات احتیاطی را بعمل آورده است، زیرا مسلم است که...



حالت چطوره...؟ آقای تورنسل چکار میکنه؟

خوبه. داره واسم روزنامه میخونه...



دوست عزیز!... چقدر از دیدنت خوشحالم!



شما پروفیسور برگاموت را می شناسید؟... گمان می کنم که موسیایی راسکار کاپاک تو خونه اون باشه؟

اوه! نه! برعکس خیلی هم مهربونه... اگه بخواین بشما معرفی می کنم...



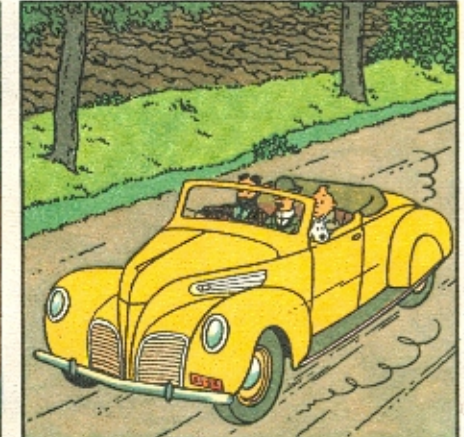
برگاموت!... چی؟ آخرین عضو هیئت هفت نفری پروفیسور برگاموت ه؟... خیلی جای تأسف! من خوب می شناسمش!... ما با هم همکلاس بودیم...



... که ایشان هم بزودی به سرنوشت دیگر افراد نگون بخت این هیئت دچار خواهد شد... پروفیسور برگاموت... اوه...



به ملاقات آقای برگاموت اومدن...



خیلی خوشحال میشم، ازت ممنونم.

بسیار خوب!... باکمال میل... بریم...



آقایون میتونن تشریف بیارن...



لعنت بر شیطان! خیال کردم اینجا دم میتونه سرشوندازه پائین و بره تو!

چکار کنیم، بمادستور دادن...

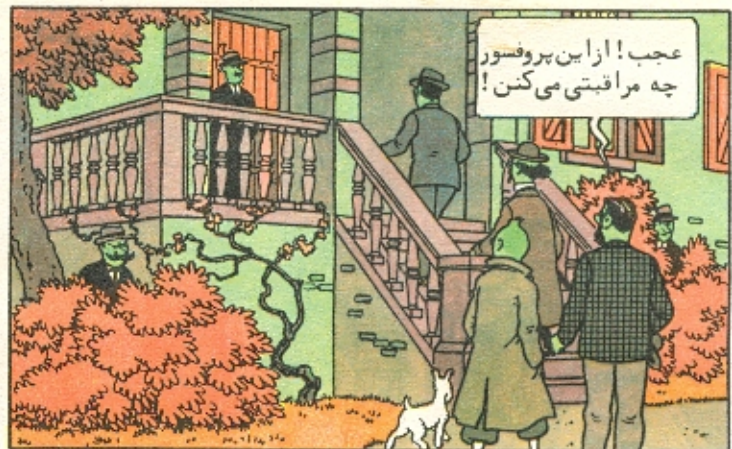


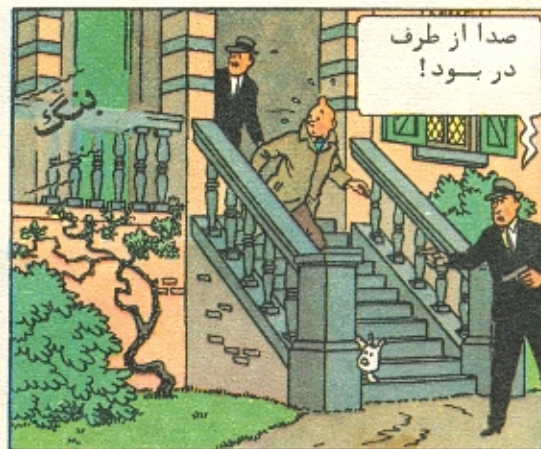
هادوک... تن تن... تورنسل... باشه، یک دقیقه اینجا بمونید تا ببینیم میتونید برید تو یانه.



میخواستیم پروفیسور برگاموت رو ببینیم...

باشه... کارت شناسایی...







کسی شلیک نکرد... شما نمی‌بایست ماشین‌زیر آفتاب می‌زاشتید... به بیند لاستیک‌هاش ترکیده!...



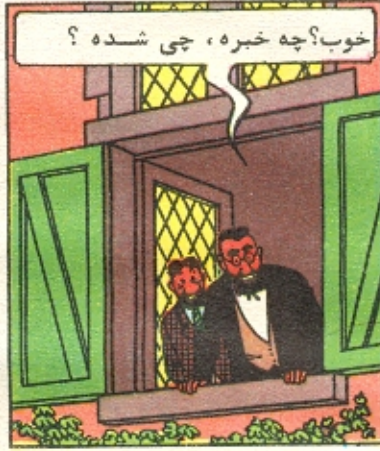
شما شلیک کردید؟



دو تا لاستیک؟... دو تا لاستیک ماشین من؟... و تازه می‌گی چیزی نیست؟ لعنت بر شیطان!



چیزی نیست، دوتا از لاستیک‌های ماشین ترکیده...



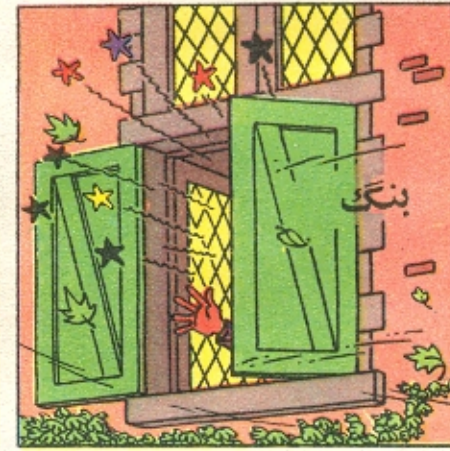
خوب؟ چه خبره، چی شده؟



حالا چکار کنیم؟... دوتا از لاستیک‌ها!... من که به زاپاس بیشتر ندارم! خیلی ساده‌است: شب همین‌جامی مونید... و فردا صبح به‌گاراژ تلفن می‌کنید...



آخ! درست خورد... دماغم!



بنگ



خیلی عذرمی‌خوام، هیپولیت، اما مثل اینکه یکی داره درمی‌زنه.



بام رارام بابام



به! بارون هم‌که‌گرفت!... زود بریم تو!





... دربارهٔ «سحروجادوی پروی  
قدیم که فعلا» موضوع روز شده  
است، نوشتم. ولی فکر نمی‌کنم  
با این توضیحات قضیه روشن بشه...



حالا که راجع به این مسئله صحبت می‌کنیم،  
نظر شما دربارهٔ این گویهای بلورین چیه؟  
نظر من چیه؟... بنظرم چیز مهمی  
نیست... در حقیقت مشاهدات  
خود را...



همه چیز مرتبه؟... بسیار خوب... بهر حال  
این قضیه باعث شد که بفهمم از خونه خوب  
مواظبت میشه.  
بله، درسته، کاملا "درسته  
... ولی با وجود این نباید  
احتیاط رو از دست داد.



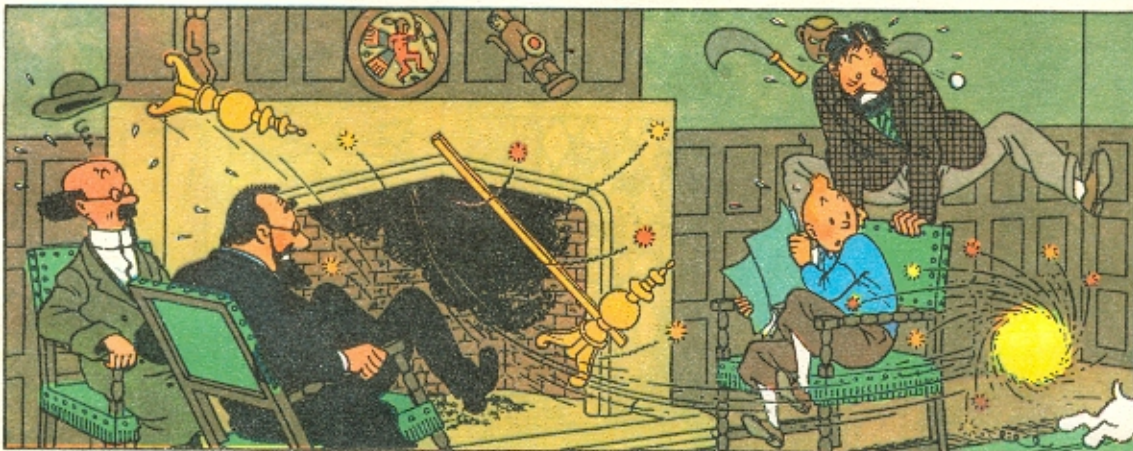
عجب!... این خارق العاده است!  
همینطور... حالا  
بقیه رو بخونید...

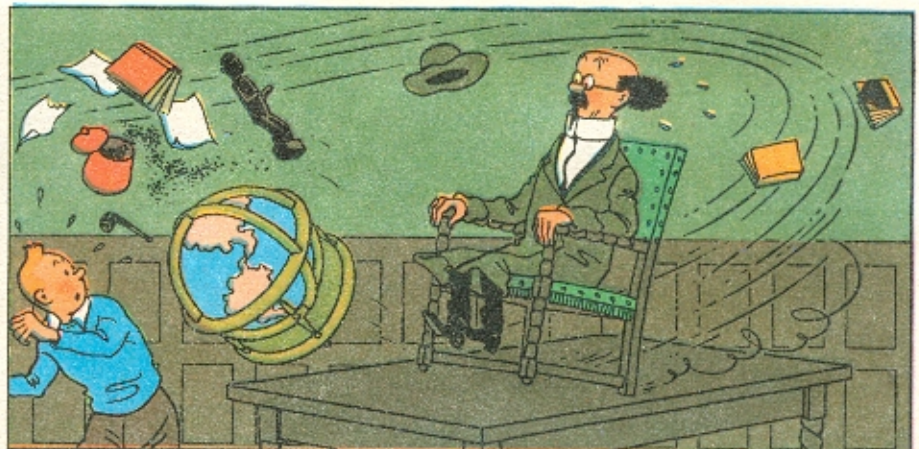
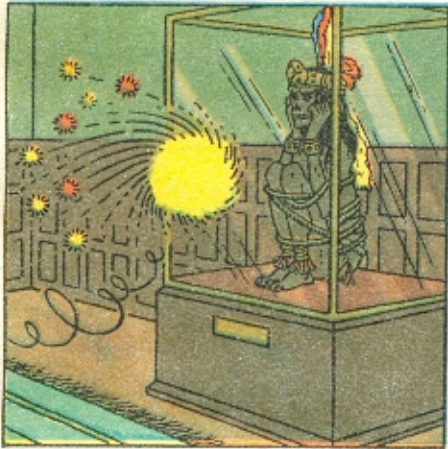
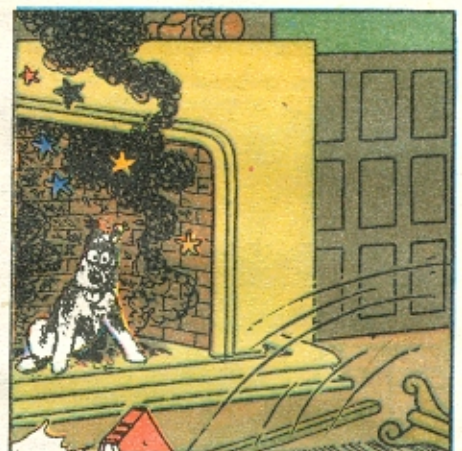
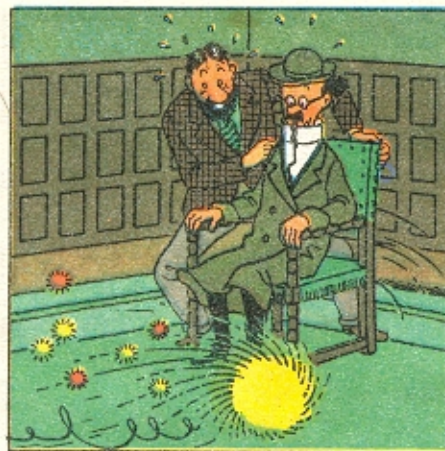
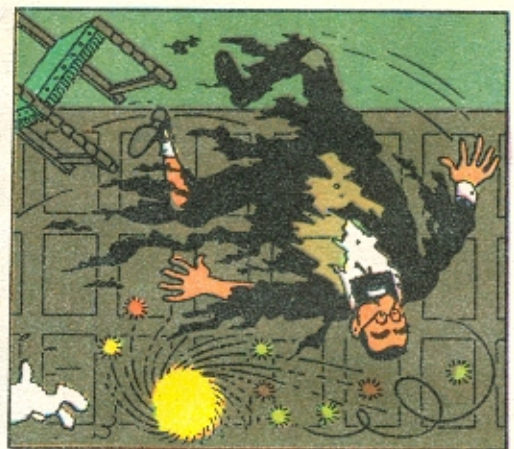
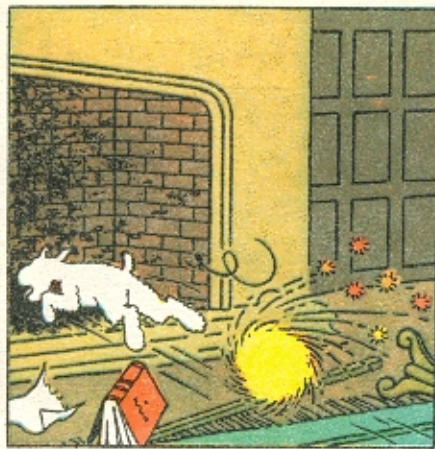
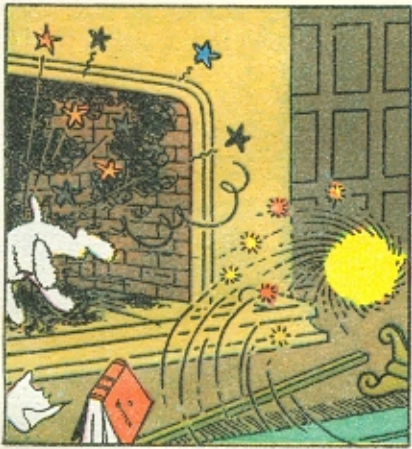


"هزاران ماه دیگر، هفت خارجی رنگ پریده خواهند  
آمد و به آرامگاه مقدس کسی که آدرخش می‌آفرید،  
اهانت خواهند کرد. این کافران جسد اینکس را به  
کشور دور دست خود خواهند برد. ولی نفرت  
الهی گام به گام تعقیبشان خواهد کرد و تنها  
آنسوی دریاها و کوهها به دنبالشان خواهد  
رفت..."



اینو به بینید. این ترجمه قسمتی از  
نوشته ایست که روی دیوار مقبره راسکار  
کاپاک حک شده بود... بشنید و بخونید...





"و روزیکه راسکار کاپاک در نوری خیره کننده، آتش پاک کننده را بسوی خود بخواند، به عنصر اولیه اش تبدیل خواهد شد و آتروز برای خارجیان گستاخ روز انتقام خواهد بود."

اجازه میدی، هیپولیت؟

چی شده، آقای سرگاموت؟

من ... چیزی نیست ... بقیه رو بخونید ... بقیه اون ... ترجمه ...

راسکار کاپاک ناپدید شده! ... انگار آب شده! ... بخار شده! ... فقط جواهراتش مونده!

خوبه، اینجام پنجره اش حائل داره ... از اون گذشته، ماهم توهمین ساختمون می خوابیم ... برای خاطر جمعی بیشتر، دو ما، مور زیر این پنجره ها بذارید ... خواهید دید هیچ خطری متوجه شما نمیشه .

حق با تست ... من پاک خودمو مسخره کردم ... آقا یون، بفرمائید اطاقتونو بشما نشون بدم و بریم بس خوابیم ...

شما از چیزی نترسید! از منزل بخوبی محافظت می شه، خودتون هم اینو میدونید . کجا می خوابید؟

تو اطاق بغلی ... پنجره نداره ...

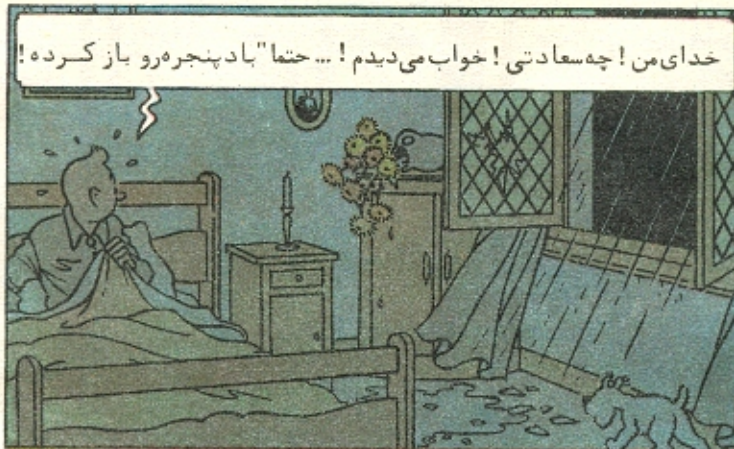
می بینید؟ پیشگویی درست درآمده ... راسکار کاپاک ناپدید شده ... و بزودی از من انتقام خواهد گرفت ، اینو احساس می کنم ...

منم همینطور ... بوش خیلی هم شدیدیه : باید گوگرد باشه، مگه نه؟





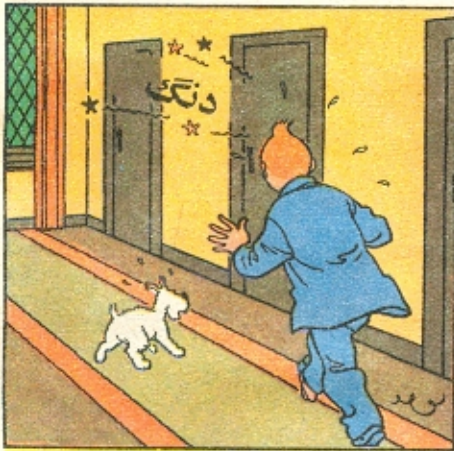
عجب کابوس وحشت آوری بود!



خدای من! چه سعادتتی! خواب می دیدم! ... حتماً "باد پنجره رو باز کرده!"



!!!



دنگ!



صدای کاپیتانه!



کمک!



وای وای



آره من ... من دچار کابوس وحشتناکی شدم! ... همون راسگار کاپاک اومده بود تو اطاقم ... تودستش یک گوی بزرگ بلوری بود ... اونو با تمام قدرتش پرت کرد روی زمین ...

خیلی عجیبه منم همین خوابو دیدم ...



چی شده کاپیتان ... تو فریاد می زدی ...؟



مواظب باشین! ... اونجاست! ... تعقیب می کنه! ... داره میاد! ...



دیگه چی شده ...؟





ممکن بود استخوانات بشکن! ...  
ساکت بابا! اینقدر سروصدا نکن!



خوب، واقعا "شانس" آوردی! ...!



بیچاره کاپیتان، جائیت که نشکسته؟ ...!



آقای برگاموت ...  
آقای برگاموت ...  
جواب نمیده ... باید در رو باز کرد ...!



چی شده؟ ... نمیدونم ... سگم مقابل در اطاق آقای برگاموت ناله عزاسر داده ...!



هوووووو! هوووووو!



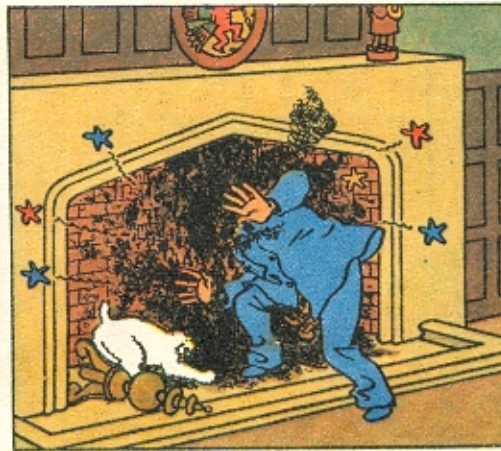
خدای من انشالله که ...!

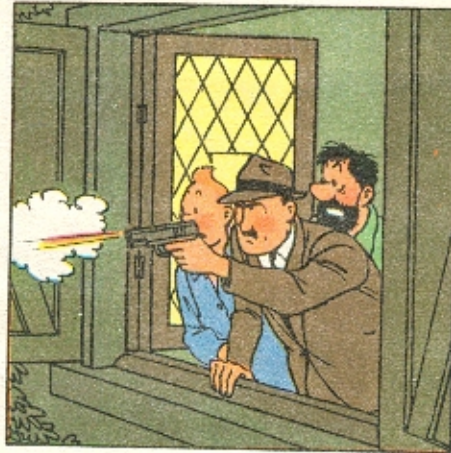


دیر شده! ... نگاه کنید، خورده‌های بلور!



ترسمون بیخود بود! راحت خوابیده ...!

















اینجا هم شاخه‌ها شکستن... کاپیتان  
در این نقطه زدو خوردی رخ داده!  
زدو خورد؟... تورنسل؟...  
تورنسل کشتی گرفته؟



اینجا رو بسین!... علفها  
لگد مال شدن!...



چتر خودشه، مگه نه؟  
آره، آره، چتر خودشه!  
اما نکته... ..



چتر تورنسله!



میلو!  
میلو!



میلو!  
میلو!  
میلو!



نمیدونم، کاپیتان، نمیدونم  
...تنها چیزی که میدونم،  
اینه که آقای تورنسل  
ناپدید شده و حالا باید  
پیداش کنیم...



شاید حمله نکرده باشه... اما مطمئنا "خواستنه" از  
خودش دفاع کنه... حالا می‌فهم چی شده...  
دزد هنوز روی درخت بوده... تورنسل سرمی‌رسه  
... دزد هم می‌پره روش...  
آخه چرا؟... لعنت بر شیطون! چه دلیلی  
داشت که بخواد به تورنسل حمله کنه؟



بگرد، میلو، بگرد!... عجله کن!... زود باش!



میلو جان، استخونتو بعد  
بهت میدم. فعلا "تو باید  
سعی کنی تورنسل، دوست  
ما رو پیدا کنی... .."



بخواب رو زمین!

بنگ  
بنگ



مواظب باش، کاپیتان!... مواظب  
باش، بخواب رو زمین!...  
چی... چی شده؟...



میخواهی بگی اونجا هستند؟...

بفرما!... کله پوک، حالا حسابتو می رسم!



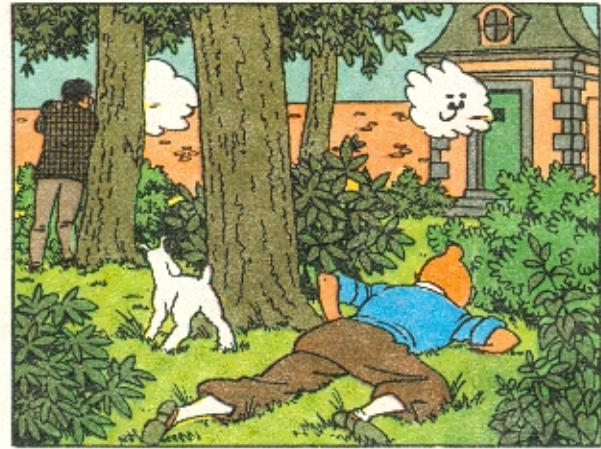
هوپ! متشکرم!



کاپیتان!... من سینه خیز تا اونجا میرم... شوگاه گاهی تیر خالی کن... اینم برونیگ، بگیر که انداختم!...



آدمکش!... وحشی!... بی سواد!... بی سرپرست!... تک سلولی!... تریچه نقلی!... کدو حلوایی!

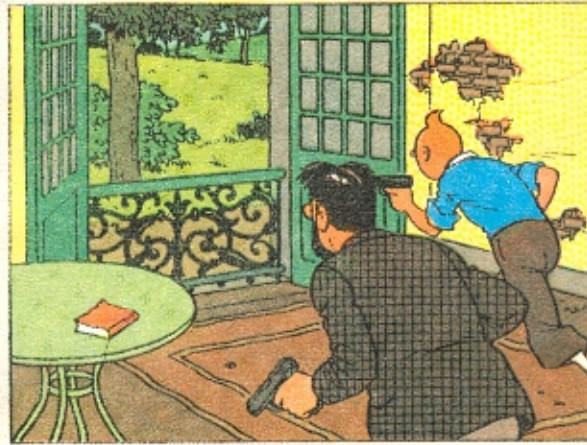
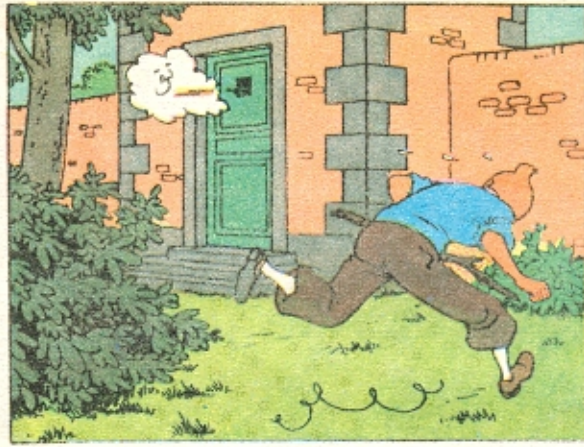
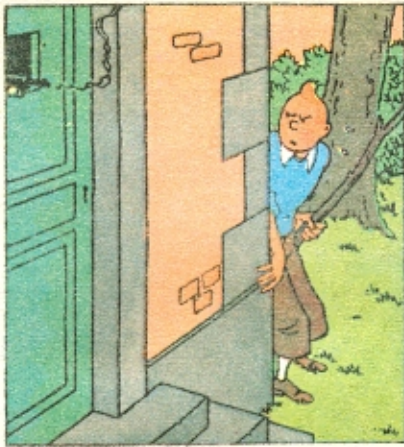


اگه بتونم استخونمو ور دارم، عالی می شه... باید خونسردیمو حفظ کنم!...



خوب شد! بالاخره ورش داشتم، دماغه سوخت!...





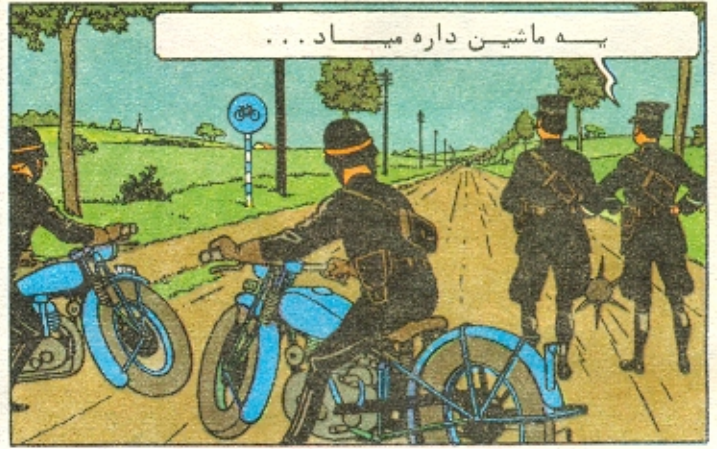






توی جاده به ماشین سیاه  
ندیدید؟

یه ماشین سیاه؟...  
نمیدونم... دقت نکردم.

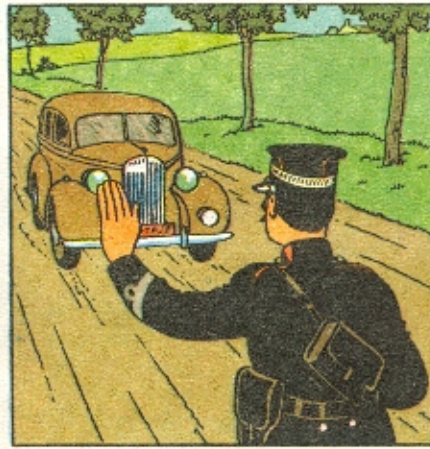


یه ماشین داره میاد...



یه ماشین سیاه؟... یه اوپل؟... نه...  
چیزی یادم نیامد...

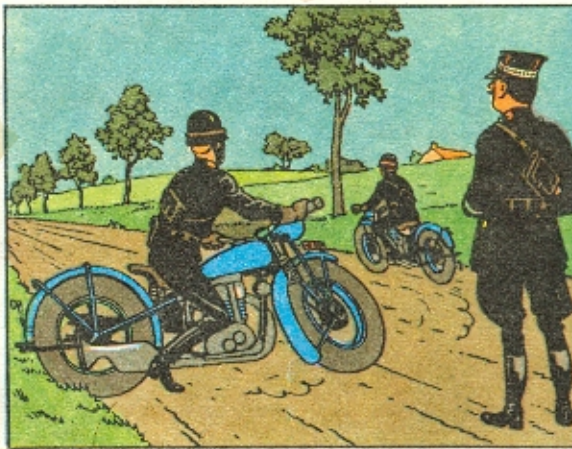
خوب، حرکت کنید...



یکی دیگه هم داره میاد...

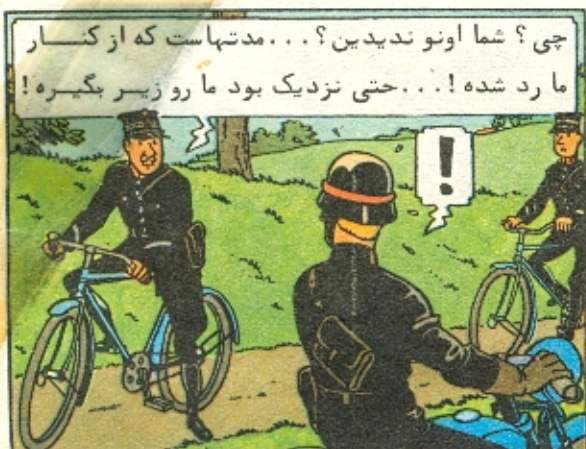


...تورنسل رو بزدن؟ ... دزدای کثافت!  
...آخه چرا تورنسل؟ ... اصلا "چطور  
شد این آدم گیج هوس کرد بیره تو باغ قدم بزنه؟



عجیبه!... پس از کجا  
در رفتن؟

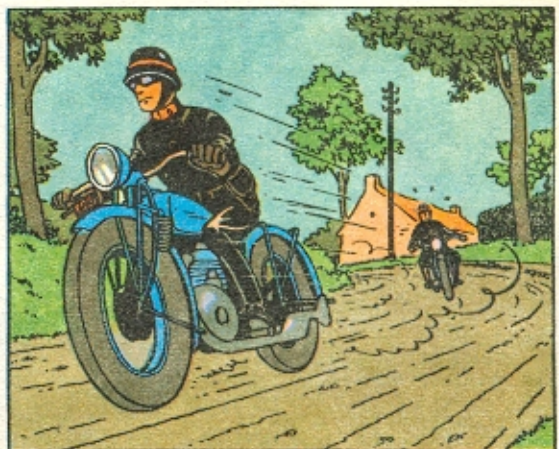
بریم بازرسی کنیم...  
اینطوری بهتره...



چی؟ شما اونو ندیدین؟... مدت هست که از کنار  
ما رد شده!... حتی نزدیک بود ما رو زیر بگیره!



خوب، حالا  
معلوم میشه...





بله، یکی پهلوی راننده نشسته بود... اونم خارجی بود. با صورت استخوانی، دماغ عقابی و لبهای نازک... روی صندلی عقب هم دو نفر نشسته بودند، ولی من نتونستم اونا رو خوب ببینم...



نه، چرا؟... اما، صبر کنید به بینم... کسی که پشت رل بود، شبیه خارجی ها بود، آسیانیایی، برزیلی، خلاصه اون تیبی بود!... به اندازه کافی چاق، قوی، با سیبیل و ناوری سیاه، عینک دسته شاخی هم داشت...



درسته، حق با شماست!... یسه اتوموبیل خردلی رنگ زد شد... خود من جلوشو گرفتم...



درسته، لعنت بر شیطون!... اما از کجا فهمیدی که رنگ اتوموبیل خردلیه؟ اینجا رو به بین...



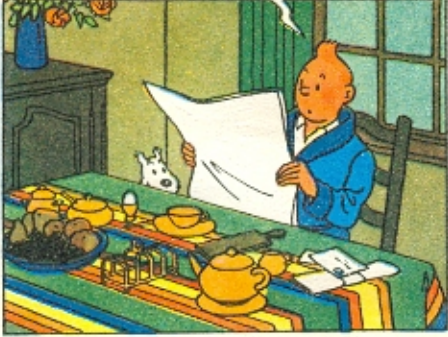
از کجا فهمیدم؟... اثر لاستیک هارا نگاه کن... این جای لاستیک اوپله... این یکی با اون فرق می کنه. خیال می کنم رد لاستیک دنلپ باشه... لاستیک همون اتوموبیلی که منتظر اوپل بوده...



خوب!... فهمیدم! بهتره دستور بدید جستجو متوقف بشه... دیگه بیفایده است، دزدا از چنگ ما گریختن... عجب! ممکنه بفرمائید از کجا فهمیدید؟



صبح روز بعد... به بینم روزنامه چی نوشته؟



آی راهزنانی لعنتی!... پس اونها ماشینشونو عوض کردن! بیا، باید جریان رو فوری به پلیس خبر بدیم. ممکنه بتونن دستگیرشون کنن...



روی درخت جای رنگ خردلی هست... چون راه خیلی باریکه، موقع رد شدن، یکی از گلگیرهای اتوموبیل گرفته به درخت و رنگش مونده...



الو!... من دوپونت... بله، با"ت" میخوامم بگم، در کلینیکی که اون هفت نفر دانشمند خوابیدن، اتفاقات عجیب و غریبی رخ میده!... فکر می کنم بهتره سری به اونجا بزنی...

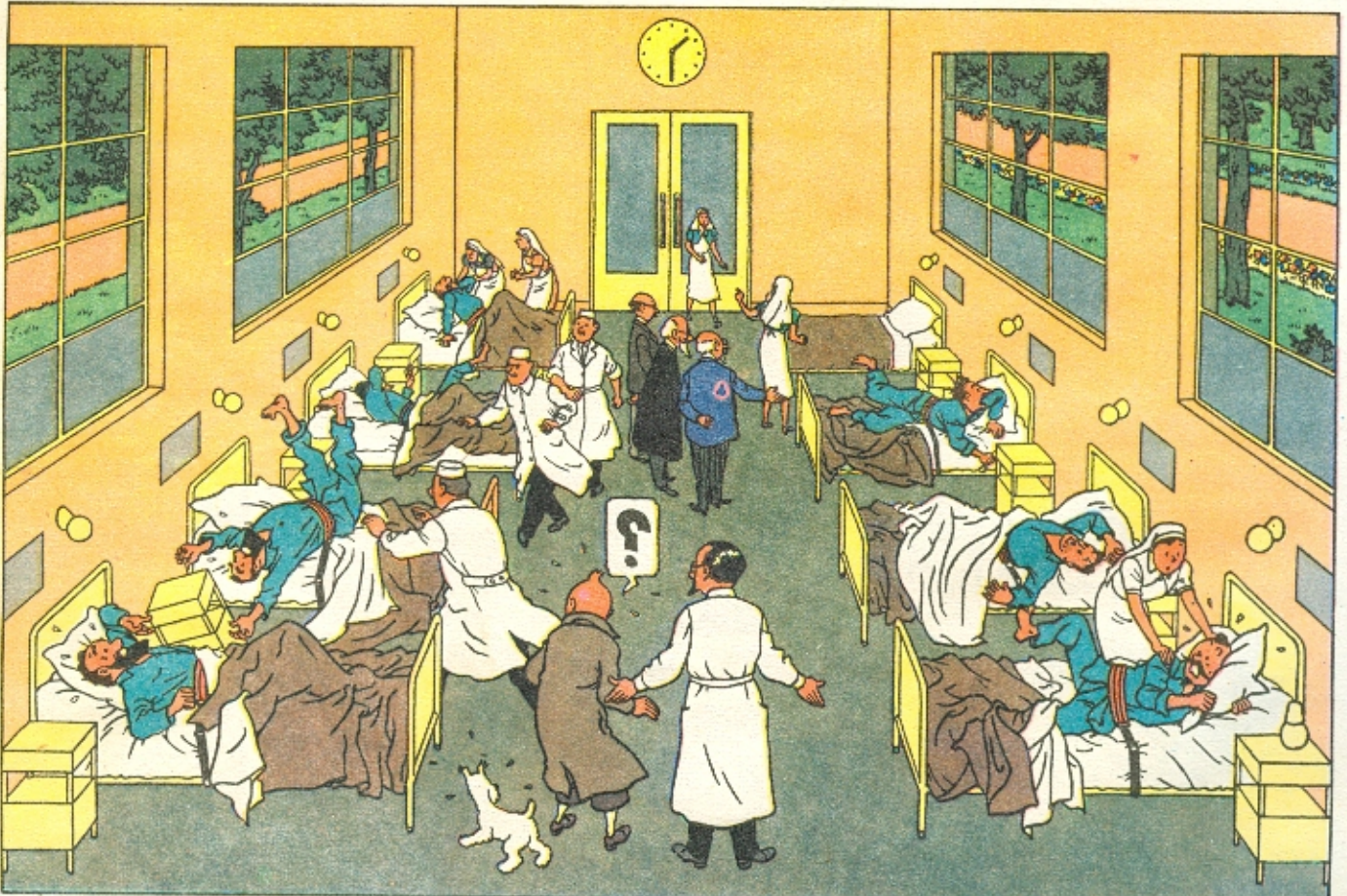


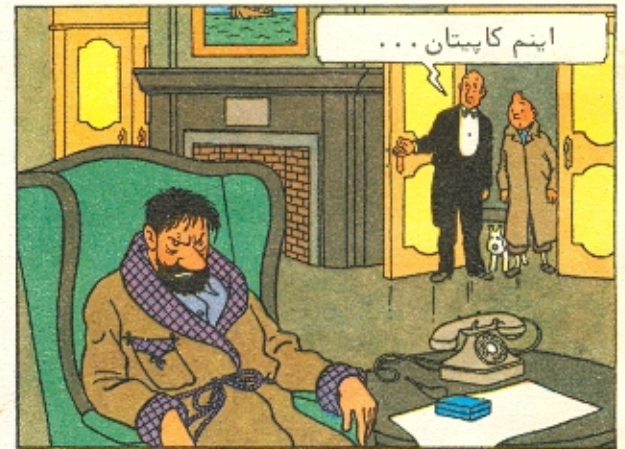
هنوز امیدی هست! جای شکرش باقیه.

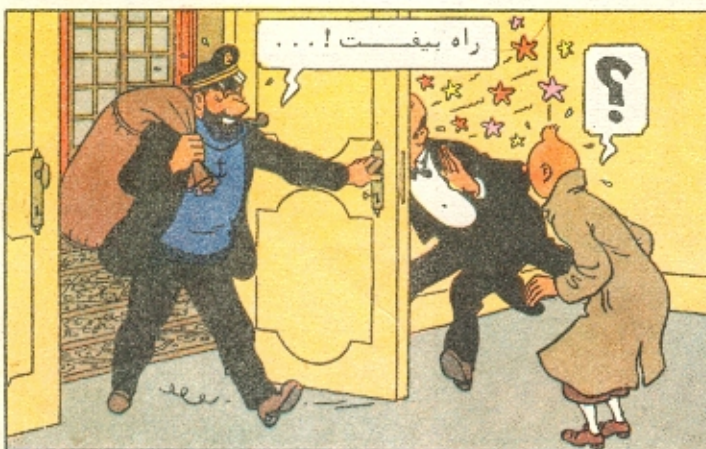
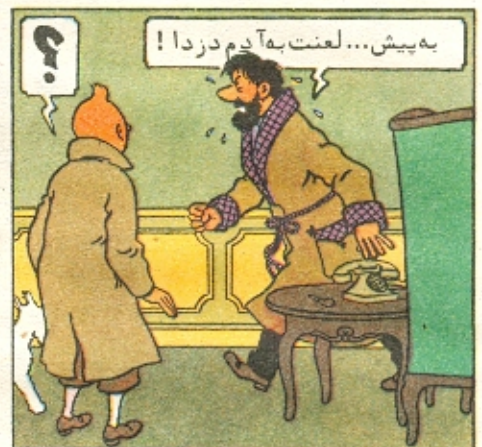


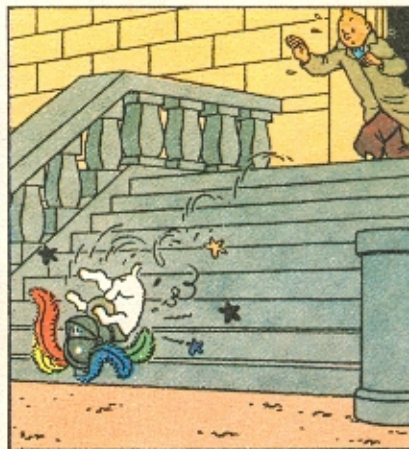
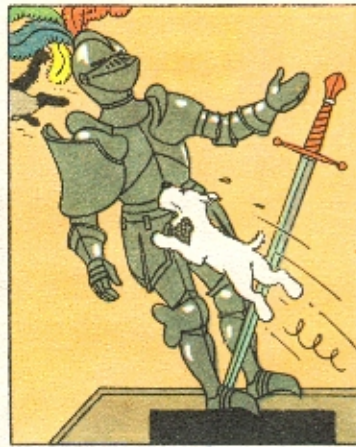
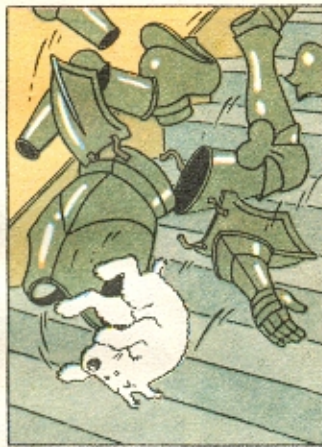
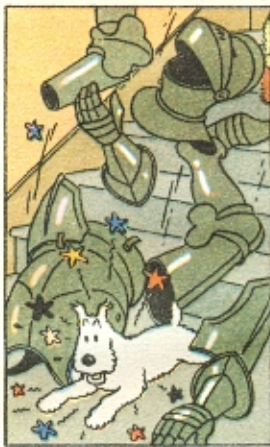
"اتوموبیلی که دزدان آقای تورنسل از آن استفاده کردند خردلی رنگ است... خوب!... آه!... "سرنشینان... آنها خارجی هستند... "درسته... "از تمام کسانی که در اینبارہ اطلاعاتی دارنسد خواهش می شود به اولین کلانتری و بیا پاسگاه زندانمری مراجعه فرمایند..."













سلامتی تو، تورنسل عزیز! ...  
مرده یا زنده پیدات می‌کنیم،  
بهت قول میدم!



دوست سبچاره من،  
چه بلایی سرت آوردن



به گیلان دیگه ...  
این آخریشه ...



در همین موقع ...



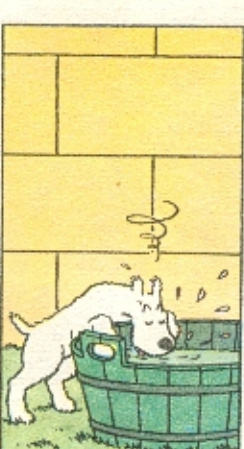
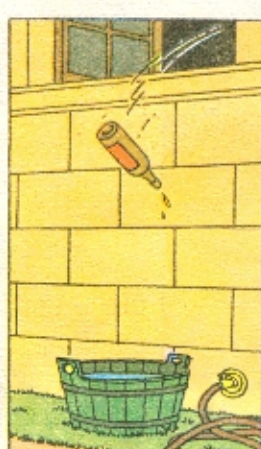
بخشید! ... به خورده  
طرف عرب!



دیگه چی شده؟... هان! نشده  
هستی! ... باشه، برو  
آب بخور...



حالا باید قول بدی رفتار تو عوض کنی ...  
اینطوری نمیشه، آگنه. فلاده رو علم  
میکنم! ... فهمیدی؟ ...



به! نه! ... چه آب  
خوب و گوارا تبه!







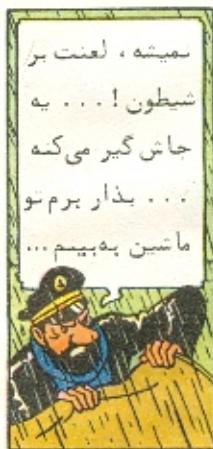
...تورنسل سوارکنتی شدن! ... لعنت بر شیطان! ماهم باکستی تعقیبون می کنیم و تورنسل بیچاره رو راجنگال این وحشی های خون آشام بی آبرو ، نجات می دم! ... فکرشو نکن . سنت نازرندر ساحلی امپانوس ، باد و باران بصورت آدم تلاق می زنه... چکفتی داره!



پلیس بمن تلفن کرد ... به گاراژدار ، اتوموبیل خردلی رنگو حوالی این شهر دیده . دزدا از این گاراژ بنزین گرفتس و بعد بطرف بندر حرکت کردن . بی شک دزدای ...



چند دقیقه بعد ... کاپیتان ، حالا بالاخره بمن میگی کجا داریم می ریم ؟ به سنت نازر !



نمیته ، لعنت بر شیطان! ... به جاش گیر می کنه ... بذار برم تو ماشین به بییم ...



چکار می کنی؟ ...



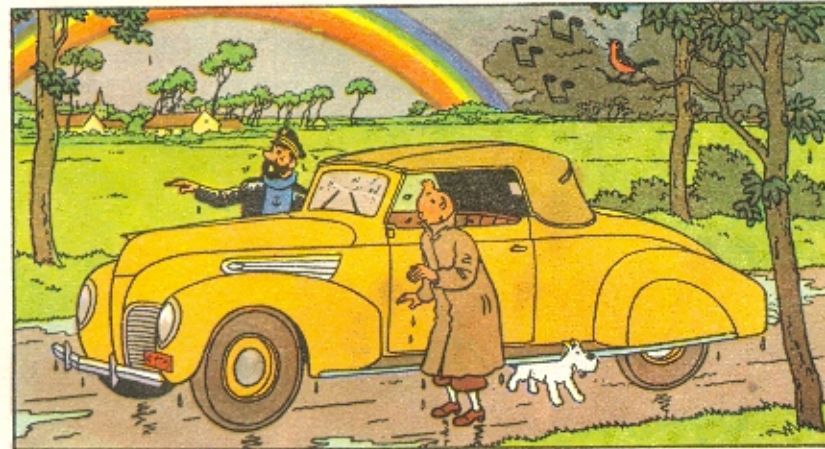
لعنت بر شیطان! عجله کن! سقف ماشینو ببندیم ، اگه نه خیس می شیم!



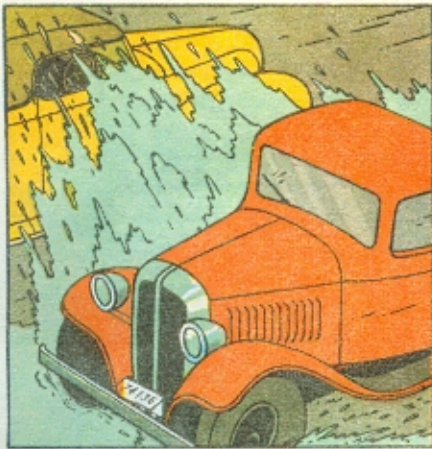
کاپیتان ، دعوات راجع به باران مستجاب شد!



لعنت خدا بر سر شیطان! ...



بالاخره بسته شد! ... بله ، اما موقع نبود!



بهر حال لباسام به خورده خشک شد ...



خوب دیگه، چکار میشه کرد؟



لعنت به این شانس! پاک خیس شدم!



خیارشورا! ... عرابه چیا! ... رضایت بده، کاپیتان، اگه نه، هرگز به مقصد نمی‌رسیم ...



دردا! ... احمقا! ... بی سروپاها! ... بی عرضه‌ها! ... سورچیا! ... گاریچی‌ها! ...



صبح روز بعد ...



فردا صبح زود به سنیت نازر می‌رسیم و برای کسب اطلاعات فوری سراغ پلیس می‌رویم ...



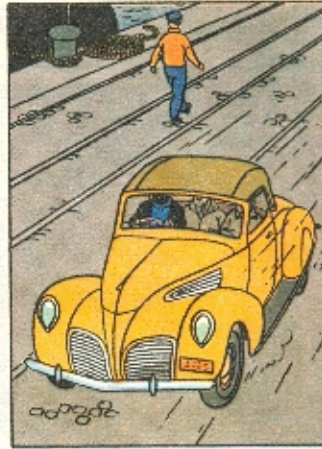
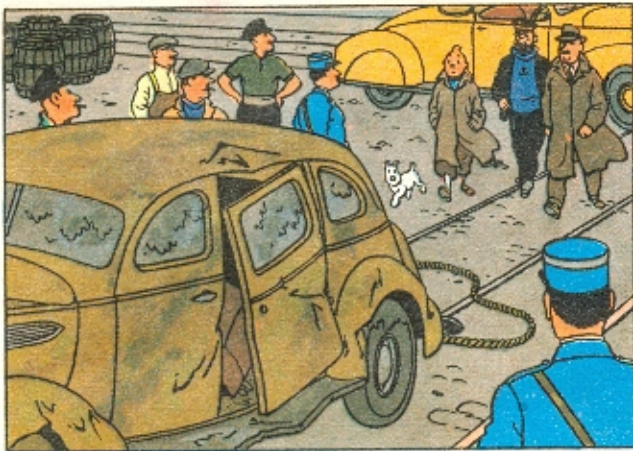
الو؟ ... الو؟ ... بله، اینجیل شهربانی ... بله ... خبر تازه؟ ... توی آب‌های نزدیک ... خیلی عمیق!



تنها چیزی که میتونم شما بگم اینه که ما به جستجو ادامه می‌دیم ... گرچه، بنظر، شانس زیادی نیست، برای اینکه ... اجازه بی دید؟



خیر آقایان، خبر تازه‌ای نشده ... به اتوموبیل خردلسی رنگ دیده شده، اما آیا دوست شما تو همین ماشین بوده؟ بهرحال، این اتوموبیل بطرف سنت نازر می‌آمده، اما بعد، دیگه هیچ خبری نیست ...





چطور همکاری نیست؟... پس چیکیتو چی شد؟

رفت!... غیب شد!... دود شد!... ده روزه! من ازش دلگیر نیستم... قبل از سفر به اروپا، با من گفت که یک روز خواهد آمد رفت و من نباید ناراحت شد، نباید دنبالش گشت... باله، اینطور شد دیگه...



کجا ژنرال؟ نکنه میری شهرهای دیگه نمایش بدی؟

نمایش؟... کار امبا! برگشت به کشور من!... موزیک هال تمام، تمام!... همکار دیگر نیست... تنها همیشه کار کرد.



سلام ژنرال!  
آی خدای من!... تن تن! آمیگو میو!



روپاک اینکا هوآکو... بذار به بینم... مرد لاغری که کنار راننده نشسته بود، تو اون ماشین خردلی...

کدوم ماشین خردل شد؟



چی؟ به بازمانده اینکا؟... اطمینان داری؟

کاملاً! اطمینان داری!... سرخ پوستی هست از نژاد اصیل کی چوآ... چیکیتو نام هنری است برایش در تئاتر. در اصل نامش هست روپاک اینکا هوآکو...



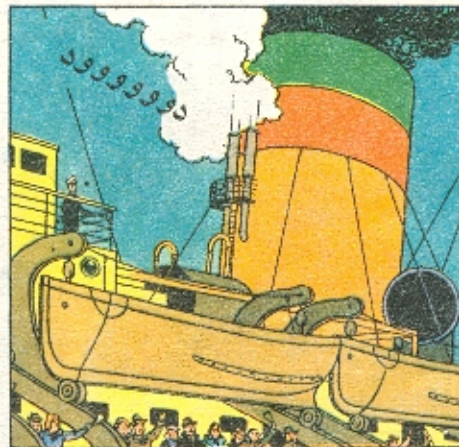
از ده روز پیش... میشه روز دوازدهم ماه... خیلی جالبه!... راست بگو، این چیکیتو به سرخ پوست واقعه؟

باله، سرخ پوست هست واقعی!... به مادر مقدس مسیح قسم!... از آخرین بازماندگان اینکا!



آمیگو! من دیگر باید رفت... آدیوس، آمیگو میو... انشالله باز شما را دیدم...

سفر بخیر!  
بهبتره عجله کنید!



چیکیتو رو هرگز با به مرد چاق که سیبل های سیاه داره و عینک دسته شاخی میزنه ندیدی... گمانم اهل پرو باشم...

هرگز. او هرگز ملاقات نداشت و جز با من، با هیچ کس حرف نزد...



صبر کنید!... دست نگاه دارید!



تصادف عجیبیه، اینطور نیست؟... خیلی عجیبه، هان؟ نظرت چیه؟



دوم اینکه، اسم اصلی چیکیتو روپاک اینکا هوآکو است و از نوادگان اینکاهاست!

چی؟؟



اون دو چیز عجیب بمن گفت. اول اینکه همکاری چیکیتو از دوازدهم ناپدید شده... و در همین شب ۱۲ به ۱۳ است که آقای برگاموت قربانی گوی بلورین شده و روز سیزدهم هم جواهرات مومیایی و آقای تورسل دزدیده میشن...



با کسی داشتی چاق سلامتی میکردی؟

ژنرال آلکازار...



منو بذارین پائین، لعنت بر شیطان!  
... فوری بذاریدم پائین!



بیا، باید چیزهایی رو که ز سرال  
آلکازار در باره چیکتوی اسرار آمیز  
بمن گفته، به رئیس پلیس بگیم...



بی عرضه احق! ... بهتره کارتو یادگیری!  
بیا بریم کاپیتان،  
ولش کن!



احق لعنتی! ... الان حسابتو می رسم!  
اما، کاپیتان،  
من که ...



اوه! صبر کن یه فکری بسرم  
زده...  
بگوبه بینم...



ایتم درست شد... خوب، حالا چکار  
بکنیم کاپیتان؟  
هیچ نمیدونم.



بله همه چی رو نوشتم... خوب... حالا سعی می کنیم رد پایی  
از این چیکتوی شما بدست بیاریم... غیر ممکن نیست که  
اونم تو این ماجرا دستی داشته باشه... بهر حال نتیجه  
تحقیقاتمون رو به اطلاعاتون می رسونیم...



این "والمی" لعنتی کجاست؟ ... خود چستر بمن نوشت که تو اسکله شماره ۱۸ است ... بذار ببرم ...



چطوره بریم سلامی به دوستت ، کاپیتان چستر بکنیم؟ ... دیروز بمن گفتی که کشتی اش " والمی " ، تو لاروشله ...

فکر خوبی ! ... بزن بریم ...



واای ! ...



لعنت به این شانسی !



راست میگه ... بدشانسی بهارو کرده ، لافل اگه خبری از تورنسل بدبخت داشتیم باز بد بود ... اما هیچی ...



" والمی "؟ ... آره ، همینجا بود ... صبح زود رفت ... بدشانسی آوردید !



کاپیتان ! کاپیتان ! اینکارو نکن ... خیلی خطرناکه !



لعنتی ها ! ... ولگردا ! ... بی سروپاها ! ...



اونارو ، کاپیتان ، کار اون بچه هاست !



همون شوخی قدیمی ! ... به سنگ زیر یه کلاه !  
واای !  
واای !



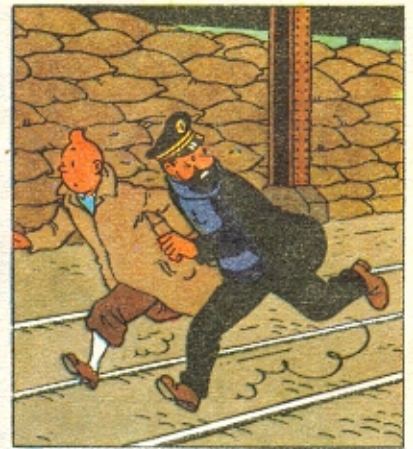
تو ؟



اما اگه دستم بهشون برسه ، کاری می کنم که اسسم کاپیتان ها دوک رو هرگز فراموش نکنی .



آره ... حق با توست ... بچه ها دیگه خیلی دور شدن !





اوه! فکری به سرم زد...! باید اون بچه‌ها رو که سر بسر ما گذاشتن پیدا کنیم...

درسته! بعد نشون میدم که چطوری بایه مشت، له و لورده شون می‌کنم!



پس تورنسل روتوسنت نازر سوار کشتی نکردن، تورنسل اینجا، تولا روشل سوار شده... سوار کدوم کشتی؟... کجا می‌برنش؟... ما اینارو باید بفهیم

درسته، اما آخه چه جوری؟



آره، آره، خودشه، همون کلاه کرد رفیق بیچاره مون... پس برای همین بود که میلو اسرار داشت اولو با برسونه... نگاه کن، اینهم حرف اول اسش!

"ت.ت." یعنی تریفون تورنسل...! پس...



کاپیتان...! کاپیتان...! کلاه تورنسل!



یک ساعت بعد...



بین میلو جان، ما یکک تو تونستیم به کشف بزرگی بکنیم... خیلی ازت ممنون هستیم، اما تو باید به کار دیگه هم برای ما بکنی... باید بما کمک کنی تا اون بچه‌ها رو پیدا کنیم... همونایی که دنبال شون کرده... بودی...



برعکس، کاپیتان، تو باید با اونا خیلی هم مهربان باشی!... چون اولاً یکمک اونا بود که ما تونستیم این کلاه رو پیدا کنیم!... ثانیاً، اونا باید بما بگن که چطوری و کجا این کلاه بدستشون افتاده.

آره، همینطوره...



اونوقت، وقتی صندوق‌ها رو از انبار بیرون می‌آوردن، زیر یکی از اونا، من این کلاه رو که کاملاً صاف شده بود پیدا کردم. اما بخدا، اون شوخی کار من نبود، رفیقم گفت بازی با مزه‌ایه...



خاطرت جمع باشه، هیچ خیال نداریم ناراحت کنیم!... فقط بما بگو کجا، کی و چطوری این کلاه رو پیدا کردین؟

صبح داشتیم کنار انبار بندر بازی می‌کردیم، نزدیک توقگاه شماره ۱۷... اونجا، مقداری صندوق بود که داشتن به کشتی «مربه سیاه» بار می‌زدن...



سلام آقا پسر!



چی؟ چرا فرار میکنی؟



صندوق‌ها؟... اونارو با راه آهن، چهاردهم برج آوردن... امروز صبح هم به کشتی «گره سیاه» حمل کردن.

یه سؤال دیگه. شبی که صندوق‌ها رسیدن، به کشتی تو توقگاه شماره ۱۷ نبود؟



خوب، حالا باید بریم سراغ پلیس بندر!... باید سؤال کنیم این صندوق‌ها از کی تو انبار بندر بودن.



درسته! رفیقت کاملاً حق داشت... مگه نه کاپیتان...؟





باشه! باید هر چه زودتر بریم به پرو...  
فردا یا پس فردا... حالا باید به رئیس  
پلیس تلفن کنم و اونو در جریان  
کشفیاتمون بذارم.

خوب. منم باید به نستور تلفن  
کنم و بهش خبر بدم که داریم  
می‌ریم به پرو.



فطرمن چیه؟! ... ساده است... بنظر من  
چیکوو که سرخ پوسته واهل پروست،  
تورنسل رو دزدیده و سوار کشتی  
پاشاکاماگ کرده و داره میره به کالاتو  
که به بندر کشور پروست!

پس دیگه معطل چی هستیم؟  
باید فوری حرکت کنیم و اون  
بیچاره رو از دست این دزدای  
بی انصاف نجات بدیم.



چهاردهم... بذاره بینم... چرا، کشتی پاشاکاماگ  
اونجا بود، مال کشور پرو است و دهم از کالاتو  
حرکت کرده بود. بارش چوب بود...

خیلی از شما متشکرم.



بگید به بینم، اون هواپیمائی که  
رو آسمونه، همون نیست که میره  
آمریکای جنوبی؟

بله خودشه.



دو روز بعد...



الو... بله، خودم هستم... و؟ کلاه آقای تورنسل؟...  
شما... آه!... بله... بله... طبیعتاً!... بله!...  
پاشاکاماگ... به کالاتو... درسته، بنظرم کشف  
جالب توجهیه... باشه، هرکار که بتونم می‌کنم...  
چطور؟ شما می‌رید به کالاتو؟... به عقیده من بی  
فایده است!... هرطور میل شماست... کی  
حرکت می‌کنید؟... باشه... خدا حافظ... سرفریخیر



خوب، بالاخره راه افتادیم!... مازود تراز  
پاشاکاماگ به کالاتو می‌رسیم. باید فوری  
به پلیس خبر بدیم و بمحض اینکه کشتی رسید  
تورنسل رو نجات بدیم.

بله، ظاهراً "کار خیلی ساده‌ایه، اما اوضاع" به  
همین سادگی که توداری می‌گی انجام میشه...؟



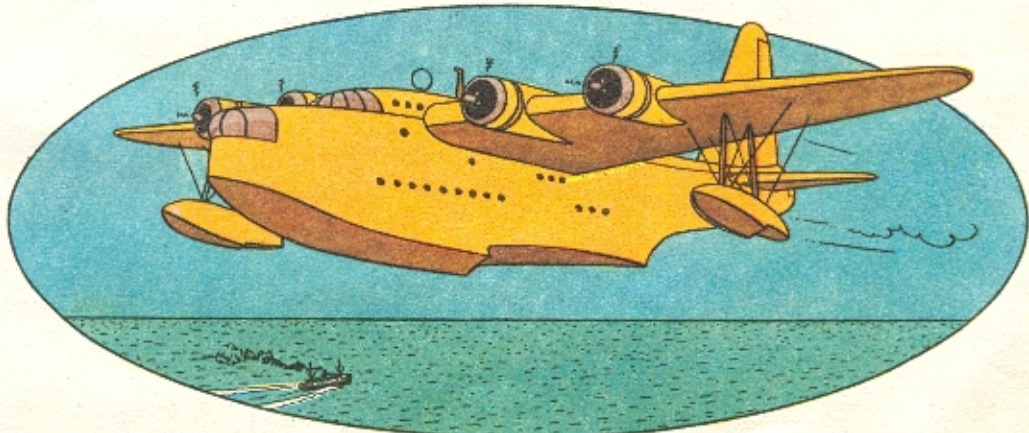
بله، همین‌طور!... ارباب  
بدون اینکه به عینک یک  
چشمی اضافی ور داره،  
حرکت کرده!

!

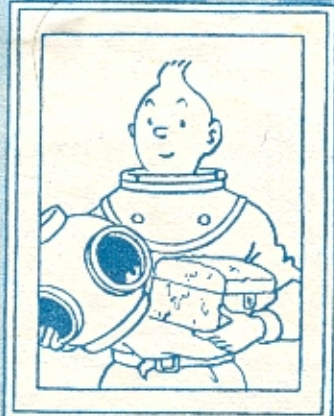


خدای من! خدای من! چه  
بدبختی بزرگی... وای! چه  
بدبختی اسفناکی!... بیچاره  
آخ! بیچاره آقا!

چی شده... اتفاق  
ناگواری رخ داده؟



بقیه این ماجرا را در کتاب "معبد خورشید" بخوانید





دوره کامل ماجراهای «تن تن و میلو» را بصورت کتابهای  
مصور رنگی، بشرح زیر خواهید خواند:

هفت گوی بلورین  
معبد آفتاب  
تن تن در سرزمین طلای سیاه  
ماجرای «تورنل»  
انبار ذغال سنگ  
تن تن در قبت  
جواهرات «کاستافیور»  
گنجهای «راگام»  
ستاره اسرار آمیز  
تن تن در آمریکا

جزیره سیاه  
هدف کره ماه  
روی ماه قدم گذاشتیم  
اسرار اسپ شاخدار  
تن تن در کنگو  
سیگارهای فرعون  
گل آبی  
گوش کنده شده  
عصای اسرار آمیز  
خرچنگ پنجه طلایی

پرواز شماره ۷۱۴

انتشارات یونیورسال چاپ و نشر داستانهای مختلفی بنام جزوه های  
«تن تن» را آغاز نموده. با جمع آوری این جزوه ها، مجموعه ای  
زیبا و بی نظیر از داستانهای مصور خواهید داشت.

انتشارات یونیورسال: صندوق پستی ۱۸۵۸ - تهران

